



کانون نویسندگان ایران

بیان آزاد

نشر اینترنتی ویژه‌نامه‌های کانون نویسندگان ایران

شماره‌ی ۱، آبان ۱۳۹۸

گزارش برگزاری «عصر شعر»

تقدیمی به بکتاش آبتین

پیام علی‌به فراموشی نگذارید. آینه‌ی مکتب آینه‌ی سینه‌ی است
بی‌آب و حصر و رنج‌های
جای نویسنده برنگردان نیست



کمیسیون فرهنگ کانون نویسندگان ایران برگزار می‌کند:

عصر شعر

در اعتراض به حکم زندان سه نویسنده

تقدیم به «بکتاش آبتین»

جمعه، ۱۲ مهر ۱۳۹۸ | ساعت ۱۷ الی ۲۰

باشعرخوانی:

- سعید آرمات
- محبوبه ابراهیمی
- کیوتر ارشدی
- علی اسداللهی
- علیرضا عباسی

بخش اول: دیواره‌ی بکتاش آبتین

- حافظ موسوی
- بکتاش آبتین

بخش دوم: دیواره‌ی شعر

- عنایت سمیعی
- فریبرز رئیس‌دانا



کمیسیون انتشارات کانون نویسندگان ایران

چند گزاره‌ی توضیحی درباره‌ی «بیان آزاد»

«بیان آزاد» همانطور که از زیرعنوانش پیداست به انتشار متن‌ها، تصویرها و ویژه‌نامه‌های کانون نویسندگان ایران در فضای مجازی اختصاص دارد.

شماره‌ی صفر «بیان آزاد» پیشتر با عنوان «گزارش برگزاری عصر نقد داستان» در قالب pdf منتشر شد؛ البته بدون نام.

شماره‌ی یکم «بیان آزاد»، همین که پیش رو دارید؛ گزارش برگزاری نشست ادبی «عصر شعر» است که «در اعتراض به حکم زندان سه نویسنده» برگزار و به بکتاش آبتین تقدیم شد.

نشست ادبی «عصر شعر» را کمیسیون فرهنگی کانون نویسندگان ایران روز ۱۲ مهر در خانه‌ی یکی از اعضا برگزار کرد.

«بیان آزاد» تجربه‌ی تازه‌ی کمیسیون انتشارات کانون است. با آن همکاری کنید؛ هرچه بیشتر آن را برای دیگران بفرستید و در گروه‌ها و کانال‌ها و شبکه‌های اجتماعی به اشتراک بگذارید. همچنین نقد و نظره‌ایتان را برایمان ارسال کنید.

کمیسیون انتشارات کانون نویسندگان ایران

آبان ۱۳۹۸

گزارش اجمالی از برگزاری نشست «عصر شعر»

«در اعتراض به حکم زندان سه نویسنده»، دوازدهم مهر ۱۳۹۸ کمیسیون فرهنگی کانون نویسندگان ایران نشست ادبی «عصر شعر» را در خانه‌ی یکی از اعضا برگزار کرد.

این دومین برنامه‌ی فرهنگی بود که به یکی از نویسندگانی که حکم شش سال زندان گرفته‌اند؛ تقدیم شد. برنامه‌ی نخست اول شهریور با عنوان «عصر نقد داستان» برگزار و به رضا خندان (مه‌آبادی) تقدیم شده بود.

نشست فرهنگی «عصر شعر» که تقدیمی بود به بکتاش آبتین شاعر و فیلمساز و یکی از سه نویسنده‌ی محکوم به زندان، در دو بخش انجام شد. بخش نخست «درباره‌ی بکتاش آبتین» بود و سخنران آن حافظ موسوی. بخش دوم ترکیبی از شعرخوانی و سخنرانی بود. در این بخش ابتدا عنایت سمیعی با عنوان «شعر سرنوشت زبان فارسی است» سخنرانی کرد و سپس سعید آرمات و محبوبه ابراهیمی سروده‌های خود را خواندند؛ بعد از آن‌ها فریبرز رئیس‌دانا سخنرانی خود را با عنوان «شعر، شهر و طبقه» آغاز کرد. بعد از آن کبوتر ارشدی، علی اسداللهی و علیرضا عباسی به شعرخوانی پرداختند.

مجری برنامه روزبه سوهانی بود که با قرائت شعری از محمد مختاری برنامه را آغاز کرد. سپس به معرفی بکتاش آبتین و آثارش پرداخت و در ادامه از حافظ موسوی برای سخنرانی دعوت کرد. حافظ سخنان خود درباره‌ی بکتاش را در چند جنبه پیش برد: بکتاش به عنوان یک دوست؛ شاعر؛ فیلمساز و عضو کانون نویسندگان ایران و به تشریح و تعریف هر یک از این جنبه‌ها پرداخت و در همه‌ی آن‌ها بکتاش را موثر و کارآمد خواند.

پس از پایان سخنان حافظ موسوی، بکتاش آبتین پشت تریبون قرار گرفت و ضمن تشکر از حضار و کمیسیون فرهنگی از تأثیر عمیق کانون نویسندگان ایران بر زندگی شخصی و حرفه‌اش سخن گفت و سپس چند سروده‌ی خود را خواند.

بخش دوم برنامه با سخنرانی عنایت سمیعی آغاز شد. او با پرداختن به گزاره‌ی شعر سیاسی و اجتماعی، به تشریح و تبیین مختصات شعر اجتماعی پرداخت و گفته‌های خود را با ذکر مثال‌هایی از شعر فروغ پی گرفت. او همچنین در سخنان‌اش با نگاهی به تاریخ، توجه خود را به دوران سلطنت صفویان معطوف ساخت و به نقش قدرت در سرنوشت شعر فارسی در مواجهه با چنین برخوردی اشاره کرد.

سمیعی در ادامه با بررسی مختصات شعر مشروطه به سراغ شعر فغنوس رفت و از شکل و نگاه نیما به پدیده‌های اجتماعی سخن گفت و اهمیت وی را در ایجاد تغییرات بنیادین در آنچه شعر اجتماعی قلمداد می‌شده دانست.

Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

بیان آزاد - شماره‌ی ۱، آبان ۱۳۹۸

او در ادامه به آسیب حاصل از کاربست بدون تفکر و تأمل نظریه‌های ادبی پرداخت.

سپس سعید آرمت شاعر اهل جنوب، سروده‌ای بلند خواند و پس از او محبوبه ابراهیمی شاعر اهل شمال دو قطعه از شعرهایش را قرائت کرد.

سخنران دوم این بخش، فریبرز رئیس‌دانا بود که با عنوان «شعر، شهر و طبقه» سخنرانی کرد و صحبت‌هایش را با اشاره به اهمیت آزادی به منظور نشو و نما یافتن هنر و ادبیات آغاز کرد و این حضور و بروز را ضروری و بسیار مهم دانست.

وی در ادامه به توزیع نابرابر ثروت در میان اقشار جامعه سخن گفت و به ریخت‌شناسی شعر از مجرای چنین ساختار اقتصادی پرداخت و تأثیر چنین رفتاری را در سرنوشت ادبیات و هنر بررسی کرد.

رئیس‌دانا شاعر را حامل رسالتی اجتماعی برای روشنگری و آگاهی‌بخشی دانست. او با اشاره به گفته‌های برشت، گفت که ادبیات نباید مقولات را بازنمایی کند بلکه می‌بایست آن‌ها را فرانمایی کند و با شعری از سعید سلطان پور به گفتار خود پایان داد.

این برنامه با پذیرایی از حضاران پایان یافت.



مجری (روزبه سوهانی):

«بنویس اکنون کجاست رویامان کجاست؟ کجاست بندبند استخوان‌هامان کجاست؟ کجاست حرف‌های گمشده که می‌خواست گوش دنیا را کر کند؟»

Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

بیان آزاد - شماره ۱، آبان ۱۳۹۸

بنویس آزادی رویای ساده‌ای است که خاک هر شب در اعماق ناپیدایش فرو می‌رود و صبح از حواشی پیدایش بر می‌آید و این زبان اگر چه به تلفظش عادت نکرده است صدای هجی کردنش را آن سوی سکوت شنیده است. بنویس عشق اسم شبی است هنوز که ما را در ورطه‌های دنیا حق حضور داده است و سایه‌ها مان را از دیوارهای کهنه گذرانده، است و می‌گذراند اگر چه بوی کهنگی اکنون مشاممان را بیازارد و از چهار جانب خو گیریم و اُخت شویم و شک کنیم و شک و یقین بیامیزند و می‌خکوبمان کنند و بر آشوبیم و باز بنویسیم که ما همچنان می‌نویسیم که ما همچنان در این جا ماندیم مثل درخت که مانده است مثل گرسنگی که این جا مانده است و مثل سنگ‌ها که مانده‌اند و مثل درد که مانده است و مثل خاک که مانده است و مثل شب که هنوز مثل روز مانده است و مثل ساعت و نبض و خاموشی مثل شعر و فراموشی مثل وهن و مثل دوست داشتن مثل پرنده مثل فقر مثل شک مثل یقین مثل آتش مثل فکر مثل برق مثل تنهایی مثل فن مثل شبنم مثل خشونت مثل دانایی مثل نسبیت مثل ترس مثل تهور مثل قتل مثل سلول مثل میکروب مثل آرزو مثل عدم حتمیت مثل آزادی و مثل استبداد و مثل هر چیزی که از ما نشانه‌ای دارد و ما از آن نشانه‌ای داریم.

ما شاهد شعارها و شعرهای خویشتیم و شاهد یقین و تردید خویشتیم و شاهد فساد و رشد خویشتیم و با همین شعاع که آسان می‌نماید قوس دوام را تا اینجا پیموده‌ایم و دایره هر دم بزرگتر شده است تا ذره‌ذره‌ی خویشتن را گرد آوریم و باز به پا شود و باز گرد آوریم و باز حنجره به حنجره بخوانیم و خاموش شویم و باز بخوانیم و لحظه به لحظه رویامان را بنویسیم و خط زنند و باز بنویسیم و باز خط زنیم و باز بخوانیم و باز بنویسیم و باز خط زنند و باز حرف بنویسیم و باز بنویسیم و باز...

«محمد مختاری»، واگوبه | مجموعه شعرها، صفحه‌های ۴۵۷ و ۴۵۸



Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

بیان آزاد - شماره‌ی ۱، آبان ۱۳۹۸

سلام. خیلی خوش آمدید. این دومین جلسه از سلسله جلساتی است که ما در نظر گرفتیم. پایه‌ی برقراری این جلسات در واقع در اعتراض به احکامی است که برای سه دوست، سه رفیق، سه عضو کانون صادر شده است. حکم حبسی که برای آن‌ها در نظر گرفتند و پروسه‌ای که در جریان است. عصر اول اسمش عصر نقد داستان بود که ویژه‌نامه‌ی این عصر به زودی قرار هست منتشر بشه در تلگرام کانون نویسندگان ایران و در فیسبوک. این عصر، عصر شعر هست تقدیم شده به بکتاش آبتین. عصر نقد داستان تقدیم شده بود به رضا خندان (مه‌بابادی) و یک عصر داستان هم خواهیم داشت که در انتهای جلسه، من معرفی خواهم کرد. ما برای امروز دو بخش را در نظر گرفته‌ایم؛ بخش اول عنوانش است درباره‌ی بکتاش آبتین و بخش دوم درباره‌ی شعر. من خیلی وقتان را نگیرم چون با دقایقی تأخیر نیز برنامه را شروع کردیم. یک معرفی مختصری از بکتاش آبتین دارم و بعد هم بخش اول را آغاز خواهیم کرد.

بکتاش آبتین، شاعر، فیلمساز و عضو هیأت دبیران کانون نویسندگان ایران است. از او تاکنون پنج مجموعه شعر با عنوان‌های:

«و پای من که قلم شد نوشت برگردیم»، «مژه‌ها، چشم‌هایم را بخیه کرده‌اند»، «شناسنامه‌ی خلوت»، «پُتک»، «در میمون خودم پدر بزرگم» به چاپ رسیده است. آبتین در حوزه‌ی سینما نیز فعالیت گسترده‌ای داشته است و بیش از ده فیلم را کارگردانی کرده است. بسیاری از فیلم‌ها و آثار بکتاش آبتین در ایران توقیف شده اما در فستیوال‌های معتبر جهانی اکران و با موفقیت همراه بوده است. وی جوایز متعددی برای کتاب‌ها و فیلم‌هایش دریافت کرده است که از مهم‌ترین آن‌ها می‌توان به دریافت جایزه‌ی بهترین کتاب سال شعر جایزه‌ی خبرنگاران اشاره کرد. در سینما نیز برای فیلم‌های (پارک مارک) و فیلم (سیزده اکتبر ۱۹۳۷) برنده‌ی جوایز متعددی شده است. ضمناً بکتاش چهار دوره هم عضو هیئت دبیران کانون بوده و اصولاً انسداد و قلع و قمع سیستم اصل و مبنایش به خاطر عضو کانون نویسندگان ایران بودن این نویسنده و فعالیت‌اش در همین کانون است. من بخش اول را شروع می‌کنم و برای شروع دعوت می‌کنم از حافظ موسوی که تشریف بیاورند و سخنرانی خودش رو آغاز کنه. (تشویق حضار)

حافظ موسوی: سلام دوستان‌ام خوش آمدید. برای این‌که وقت عزیزان رو نگیرم از روی نوشته می‌خونم و امیدوارم در همون یک‌ربع، بیست دقیقه‌ای که گفتم؛ به انجام برسه.

یادم نیست نخستین بار بکتاش آبتین را کی و کجا دیدم. اما می‌دانم که پای علیشاه مولوی در میان بود. علیشاه رفیق قدیمی ما بود و خانه‌اش محل رفت و آمد شاعرانی غالباً جوان، از هر کجای ایران. من در اطراف علیشاه و در آن خانه با خیلی‌ها آشنا شدم که بعضی‌هاشان هنوز از دوستان من‌اند و با تعداد اندکی از آن‌ها دوستی‌مان به رفاقت پایدار انجامیده است. بکتاش یکی از آن‌هاست و از رفیق‌ترین‌ها.

به یاد می‌آورم روزهایی را که علیشاه مولوی برای عمل قلب در بیمارستان بستری بود و بکتاش تمام وقت بالایی سر او. بعد هم برای رفع و رجوع کردن تبعات واقعه، آستین بالا زد و نگذاشت آب در دل رفیق‌مان تکان بخورد. این را گفتم تا گفته باشم که نخستین ویژگی شخصیت بکتاش آبتین، همین رفیق بودن است. رفیق،

Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

بیان آزاد - شماره‌ی ۱، آبان ۱۳۹۸

یعنی کسی که می‌توانی به او اعتماد کنی؛ به او تکیه کنی و مطمئن باشی که در روزهای سخت، شانه از زیر بار مسئولیت خالی نخواهد کرد.

به یاد می‌آورم چندی بعد، روزهای پُر تلاطم ۸۸ را، که باتوم سرکوبگران بر جمجمه‌ی بکتاش مو انداخته بود و عواقب آن، که گاه به تشنج می‌انجامید؛ حسابی نگران‌مان کرده بود. اما بکتاش بیدی نبود که از آن بادها بلرزد. بعدها هم دیدیم هر جا که دفاع از حق و حقیقت، یا ایستادگی در برابر سرکوب ضرورت می‌یافت؛ بکتاش همیشه در صف اول بود.



من بکتاش را این‌طور شناختم؛ ابتدا نه به عنوان یک شاعر، یک فیلمساز، یک هنرمند، بلکه به عنوان انسانی رفیق، بی‌باک، با مرام و جوانمرد که این ویژگی‌ها در جوهر وجود اوست. برای همین است که در کوچه و خیابان هم که راه می‌رود؛ نمی‌تواند نسبت به دعوی دو نفر که به قصد کُشت همدیگر را می‌زنند بی‌تفاوت باشد و از مشت و لگد آن‌ها بی‌نصیب بماند. یک فقره‌اش در همین بازداشت اخیرش در زندان اتفاق افتاد. برای سوا کردن دو معتادِ هم‌بند که قصد جان هم را کرده بودند؛ پادرمیانی کرد و دو تا از انگشت‌هایش آسیب دید و با دست باندپیچی شده از زندان بیرون آمد.

اما بکتاش شاعر. من دومین مجموعه شعر بکتاش را پیش از آن که با خود او آشنا شوم؛ خوانده بودم. مجموعه‌ای به نام «مژه‌ها چشم‌هایم را بخیه کرده‌اند». این کتاب را در جریان داوری جایزه‌ی شعر کارنامه خوانده بودم. آتشی هم خوانده بود و هر دوی ما، آن را پسندیده بودیم. بعدها که با خود بکتاش آشنا شدم؛ اولین شعری که از او شنیدم «فرشته خانم» بود. شعری جسورانه از زبان یک زن که به ناچار تن به تن‌فروشی داده است. با ریتمی تند و عصبی و قافیه‌هایی که چکش‌وار بر سر خواننده یا شنونده فرود می‌آید: جوراب‌های دخترم را بخیه می‌زنم/ زنم! گاهی عروسک‌ام/ گاهی چند روز/ پیراهن چرک‌ام که چسبیده‌ام به تن‌ام! / عصبانی‌ام شبیه رگ‌های گردن مادرم/ و می‌لرزم شبیه هق‌هق شانه‌های دخترم! ...»

Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

بیان آزاد - شماره‌ی ۱، آبان ۱۳۹۸

بکتاش آبتین را بیشتر به عنوان مستندساز می‌شناسند. در ادامه به فیلم‌های او اشاره خواهم کرد. اما به نظر من او شاعری است که فیلم هم می‌سازد. (اگرچه تعداد فیلم‌هایی که ساخته بیشتر از کتاب‌هایی است که منتشر کرده است) از بکتاش تاکنون پنج مجموعه شعر منتشر شده است که چهارمی اش «پتک» بود که هشت سال پیش نشر چشمه منتشر کرد و جایزه‌ی شعر خبرنگاران به آن تعلق گرفت. حالا هم لابد یکی دو کتاب آماده‌ی چاپ دارد که امیدوارم امکان انتشارش فراهم شود. من در این نشست و در این بیست دقیقه فرصتی که به من داده اند؛ قصد تحلیل و نقد و بررسی شعرهای بکتاش را ندارم. هدف، اشاره‌هایی است به کارنامه‌ی شعری و هنری این رفیق عزیز و عضو ثابت‌قدم کانون نویسندگان ایران. اما آن قدر فرصت هست که با استناد به دو کتاب اخیر او، (پتک/ نشر چشمه / ۱۳۹۰ و در میمون خودم پدر بزرگم/ انتشارات نگاه / ۱۳۹۲) درک و دریافت خودم را از حال و هوای شعرهای بکتاش آبتین با شما در میان بگذارم.

نخست این که شعر بکتاش از آن گونه شعرهایی است که به راحتی با خواننده ارتباط برقرار می‌کند. زبان شعر او، در عین سادگی، شلخته و منفعل نیست. ضرباهنگ و کندی و تند ریتم در اغلب شعرها با بار عاطفی و معنایی شعر هم‌خوانی دارد. تغزل یکی از درون‌مایه‌های پر بسامد این دو دفتر و سه دفتر قبلی او است. از شعرهای اولیه هر چه پیش‌تر می‌آییم؛ از کلیشه‌های رایج تغزلی فاصله می‌گیریم و به تجربه‌ی عینی تغزل که گاه در فرم و بیانی ضد تغزلی (مثلاً در شعر مازوخیست) نمود می‌یابد و نیز به دریافت‌های غنایی متناسب با دنیای مدرن نزدیک‌تر می‌شویم.

نکته‌ی دیگری که می‌خواهم به آن اشاره کنم؛ این است که اگر دو کتاب اخیر بکتاش را پشت سر هم و بدون وقفه‌ای طولانی بخوانیم؛ خطوط اصلی راوی‌ای که پشت این شعرها پنهان شده است در ذهن ما مجسم می‌شود. راوی‌ای که بی‌قرار است؛ هیچ‌جا بند نمی‌شود؛ دور و برش شلوغ است اما احساس تنهایی می‌کند؛ مدام در خودش خیره می‌شود؛ هویت خویش را به پرسش می‌گیرد؛ از خود قهرمان می‌سازد اما بلافاصله تخریب‌اش می‌کند (در میمون خودم... ص ۵۱) و سرانجام، خود را این‌گونه تسلی می‌دهد که: «پرت شده‌ام/ از حافظه‌ی خودم پرت شده‌ام/ اما مطمئن‌ام در انتهای من کودکی زندگی می‌کند. (پتک، ص ۳۸) و این کودک، به راستی الهام‌بخش تمام شعرها، کارهای هنری، رفتارهای روزمره و سینه سپر کردن‌های او در کارزارهای اجتماعی است.

بکتاش آبتین شاعری معترض است اما تظاهر به اعتراض نمی‌کند. اعتراض او آن‌گاه به بیان درمی‌آید که با تجربه‌ای عینی گره خورده باشد. نمونه‌اش همان شعر فرشته خانم، یا شعر «وطن»، یا شعرهایی چون «سرباز گمنام» و «کلاه آهنی گشاد» که آکنده از حس عمیق هم‌دردی با محرومان، به حاشیه رانده‌شدگان و زخم‌خوردگان جامعه است. خشم نهفته در این شعرها را لعابی از طنز پوشانده است که خود گزنده‌تر از هر خشمی است. مثلاً آن‌جا که از زبان یکی از قربانیان جنگ، پرده‌ی فریب و ریا را می‌درد و می‌گوید: «بردار برادر! گل‌ها را از تابوت بردار/ من بوی جوراب پاره و/ پای کثیف‌ام را می‌خواهم»

گفتم که بکتاش آبتین را بیشتر به عنوان مستندساز می‌شناسند. دلیل‌اش این است که او تاکنون بیش از ده فیلم مستند و پرتره ساخته است که بعضی از آن‌ها را احتمالاً دوستان حاضر در این جمع دیده‌اند. بکتاش سوژه‌ی مستندهای خود را از زندگی مردم و از انسان‌های به حاشیه رانده شده برمی‌گزیند. «پارک مارک» و «مری زن می‌خواد» نمونه‌ای از این نوع مستندهای اوست. بکتاش پرتره‌هایی هم از زندگی هنرمندان معاصر

Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

بیان آزاد - شماره‌ی ۱، آبان ۱۳۹۸

ساخته است. پرتوی اخیر او «۱۳ اکتبر ۱۹۳۷ - لوریس چکنواریان» تحسین منتقدان را برانگیخت و در یکی از جشنواره‌ها به عنوان بهترین پرتو انتخاب شد و تندیس بهترین فیلم و دیپلم افتخار به آن تعلق گرفت. فیلم‌های بکتاش در فستیوال‌های معتبری در هلند، سوئد، آمریکا، یونان، فرانسه و هند شرکت داشته است. مستند «پارک مارک» در جشن خانه‌ی سینما، فستیوال تصویر سال ایران و فستیوال سینما حقیقت، جوایز متعددی از جمله جایزه‌ی بهترین کارگردانی، بهترین فیلم، بهترین تدوین، بهترین صداگذاری و تصویربرداری را دریافت کرد. تعدادی از فیلم‌های او بیش از صد اکران بین‌المللی داشته است.

و اما داستان بکتاش و کانون نویسندگان ایران: سال‌ها پیش، در دوره‌ای که دستگاه امنیتی چندین سال مانع برگزاری مجمع عمومی کانون شده بود؛ تعداد زیادی از نویسندگان و شاعران جوان مشتاق حضور در کانون، به ناچار پشت در مانده بودند. بکتاش یکی از آن‌ها بود. این دوستان، به حق به آن وضعیت معترض بودند. بکتاش و یکی دو نفر از دوستان معترض از من خواستند برای بیان اعتراض و پیگیری درخواست عضویت‌شان، از هیئت دبیران کانون برای آن‌ها وقت دیدار و گفت‌وگو بگیرم. من موضوع را با زنده‌یادان سیمین بهبهانی و علی‌اشرف درویشیان در میان گذاشتم که موافقت کردند و چند روز بعد با بکتاش و چند نفر دیگر از دوستان معترض به منزل خانم بهبهانی رفتیم و آن‌ها درخواست‌هایشان را با آن دو عزیز که چشم و چراغ کانون بودند مطرح کردند. اگرچه پذیرش عضویت این دوستان کماکان یکی دو سالی به ناچار به تأخیر افتاد اما باب رفت‌وآمد و همکاری گشوده شد. در سال ۹۱ پس از آن که خانم منیژه نجم عراقی، منشی منتخب کانون به زندان افتاد؛ هیئت دبیران وقت، بکتاش آبتین را به جای او برگزید. از آن به بعد بکتاش همواره در یکی از ارکان یا کمیسیون‌های کانون حضور داشته است. سه دوره به عنوان عضو اصلی هیئت دبیران و یک دوره به عنوان بازررس و چندی هم در کمیسیون‌های کانون.

دوستان حاضر در این نشست اطلاع دارند که بکتاش آبتین به خاطر حضور فعالانه در کانون نویسندگان ایران چه توانی پرداخته است. چنان که به خاطر دارید؛ در آذر ماه سال ۹۵، مأموران امنیتی و نیروی انتظامی با اعمال خشونت از برگزاری مراسم یادبود هجدهمین سالگرد قتل جنایتکارانه‌ی محمد مختاری و محمدجعفر پوینده جلوگیری و چهار نفر از اعضا و دوستان کانون را مصدوم و بازداشت کردند. بکتاش یکی از آن‌ها بود. همچنین به خاطر دارید یورش سرکوبگران به مراسم هفدهمین سالگرد درگذشت احمد شاملو را در دوم مرداد ۹۶. در آن یورش نیز سه نفر بازداشت شدند. بکتاش آبتین یکی از آن‌ها بود. از آن پس نیروهای امنیتی برای بکتاش آبتین حساب ویژه‌ای باز کردند و به قصد ارباب او و دیگرانی که برای دفاع از آزادی اندیشه و بیان عزم پیوستن به کانون نویسندگان ایران دارند؛ به پرونده‌سازی برای این عضو شجاع کانون پرداختند. در سال گذشته پس از ۲۴ جلسه‌ی بازجویی و سند گذاشتن‌ها و قرار کفالت، برای او سه ماه کار اجباری در بهزیستی و پنج میلیون جریمه‌ی نقدی بدل از یک سال حبس بریدند که در نهایت از سه ماه کار اجباری گذشتند. امسال هم چنان که می‌دانید برای او و رضا خندان مهابادی و کیوان باژن، هر یک شش سال زندان بریده‌اند و ما اکنون در اعتراض به همین حکم ظالمانه‌ی اخیر است که در این‌جا جمع شده‌ایم. این حکم‌ها آن قدر سنگین، ظالمان، غیرمنطقی، غیر حقوقی و کین‌توزانه است که علاوه بر گروه‌های مختلفی از مردم ایران، از شاعر و نویسنده و هنرمند گرفته تا فعالین مدنی و مردم عادی، تعدادی از شخصیت‌ها و نهادهای بین‌المللی مدافع حقوق بشر به آن اعتراض کرده‌اند. امید ما این است که بر اثر افزایش اعتراضات و فشار بر دستگاه

Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

بیان آزاد - شماره‌ی ۱، آبان ۱۳۹۸

قضایی، این حکم‌ها شکسته شود. ما هم‌صدا با روشنفکران و آزادی‌خواهانی که به دفاع از بکتاش آبتین و دو عضو دیگر کانون برخاسته‌اند می‌گوییم: «جای نویسنده، زندان نیست.» بکتاش آبتین باید آزاد باشد؛ باید از حق آزادی بیان بی‌هیچ حصر و استثناء برخوردار باشد؛ تا با شعرهایش عواطف انسانی ما را در جامعه‌ای چنین زخم‌خورده و مضطرب برانگیزد. تا با فیلم‌هایش، آینه‌ای برابرمان بگذارد؛ پلشتی‌ها را زیر ضرب بگیرد؛ زیبایی را به تصویر کشد و شفقت از یاد رفته را به یادمان بیاورد.

آری! جای بکتاش زندان نیست. جای هیچ نویسنده، شاعر و هنرمند، به خاطر آنچه که می‌نویسد؛ می‌سراید و می‌سازد؛ زندان نیست.

حافظ موسوی - دوازدهم مهرماه ۱۳۹۸، پارکینگ منزل دکتر فریبرز رئیس‌دانا (تشویق حضار)



مجری: خیلی خیلی ممنونم من تا پیش از این که خودم بیایم و عضو کانون شوم یک ذهنیتی داشتم راجع به تبعات دادن و یک ذهنیتی داشتم در مورد حصر و استثنا... بعد که آمدم عضو شدم فهمیدم حصر و استثنا واقعاً چه می‌تواند باشد و هم فهمیدم تبعات بی حصر و استثنا چه می‌تواند باشد... همان چیزی که امروز به خاطر عصر شعر جمع شده‌ایم. عصر نقدِ داستان به خاطرش دور هم جمع شدیم و همان چیزی که جلسه‌ی بعدی در مورد عصر داستان قرار است به خاطرش جمع شویم؛ تبعاتِ ایستادن سر همین مبارزه بر سر بی‌هیچ حصر و استثنا با سانسور است و یک قدم پس نکشیدن از همین عبارت که یک جوری برای من موجودیت کانون است. حالا از یک کسی که حسابی تبعات داده سرش، می‌خواهیم دعوت کنیم که خودش هم از این و خیلی چیزهای دیگه صحبت کنه. احتمالاً برای ما شعر هم بخونه: بکتاش آبتین. (تشویق حضار)

Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

بیان آزاد - شماره‌ی ۱، آبان ۱۳۹۸

بکتاش آبتین: سلام خیلی مخلص ایم. هر کسی که این پشت بنشیند و این چهره‌ها را نگاه کند؛ احساس حقارت می‌کند. من هم همینطور. من چهره‌هایی را که این‌جا می‌بینم خب من چه می‌توانم بگویم؟! واقعاً می‌توانم بگویم که من آموختم از این‌ها... کاری هم نکردم در مقابل اساتیدم. شکسته‌نفسی نمی‌کنم این نظر واقعی هست. روزگاری خانم سیمین بهبهانی، زنده‌یاد سیمین خانم گفت‌اش که زندگی من را اگر بخواهیم به دو قسمت تقسیم کنیم؛ زندگی‌ام قبل از آشنایی با کانون نویسندگان و بعد از آشنایی با کانون نویسندگان. خب من فکر می‌کردم که سیمین خانم داره شکسته‌نفسی می‌کنه تا این‌که برای خود من اتفاق افتاد یعنی وقتی که عضو هیئت دبیران شدم متوجه شدم که چه قدر نمی‌دونم... متوجه شدم که ای کاش ۲۰ سال پیش من با کانون نویسندگان آشنا شده بودم. آن‌هایی که من را از قبلتر می‌شناسند یعنی دوست ۲۵ ساله‌ی من هستن؛ می‌دونند که من آدم جالبی نبودم. در هر صورت الان هم نمی‌خواهم بگویم که جالب‌ام ولی خب اون موقع نبودم واقعاً کانون نویسندگان ایران به من هويت داد. به من آموخت که آزادی چیه، آزادی‌خواهی چیه... ما برای چی دور هم جمع می‌شویم... از چه چیزی حرف می‌زنیم... چه چیزی می‌خواهیم... من می‌خواهم تشکر کنم از همه‌ی دوستان نازنینم که تشریف آوردند این‌جا؛ از دوستانی که در کانون نویسندگان ایران باعث شدند که من با شکل تازه‌تری از زندگی روبه‌رو شوم. آموختم از شون و نشست امروز و شعرخوانی امروز رو تقدیم می‌کنم به دو دوست نازنین‌ام، رضا خندان (مهابادی) و کیوان باژن، کارگران در بند، زنان و آزادی‌خواهان در بند، روزنامه‌نگاران مستقل در بند، فعالان محیط‌زیست و همه‌ی بی‌صدایانی که امروز جایی هستند که ای کاش نبودند. من در حرف زدن اسراف نمی‌کنم. می‌خواهم برایتان چند تا شعر بخوانم؛ امیدوارم خسته‌تون نکنم با شعرها.



Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

بیان آزاد - شماره‌ی ۱، آبان ۱۳۹۸

این شعر تقدیم شده به محمد مختاری:

«گریه تر از لبخند»

برگ تو
افتادن پاییزی از درخت بود
پاییز شاعرانه‌ی غمگین
دستی که گلوی تو را در خیابان گم کرد
تو را جاودان کرد
و تنها چیزی که در تو باطل شد
شناسنامه
و کوپن برنج در جیب‌ات بود!

«دندان‌های گمنام»

دندان‌های گمنام تو و
ردیف سنگ قبرهایی جرم گرفته
انبوهی از مرگ
در گورستان زندگی می‌کند
با تو حرف می‌زنم ای مرده‌ی جوان
ای مرده‌ی جنگ
ای مرده‌ی میخکوب شده
بر پیشانی کوچه‌ها و خیابان‌ها
می‌دانم که در گوش‌های تو و
چشمان تو و دهان تو
پنبه‌هایی به خواب نرم فرو رفته‌اند
تو نبودی
صلح شد
و عراق
کشور برادر ما نام گرفت!

اسم علیشاه مولوی آورده شد؛ من می‌خواهم این شعر را تقدیم کنم به او. یادش گرامی دوست نستوه و مبارز من.



«یاد آوری»

تو را به خاطر می‌آورم
 با خط ریش بلندی پر پشت
 با پیرهنی قرمز به رنگ اعتراض
 تو را به یاد می‌آورم
 با گودی نجیب چانه‌ات بعد از اصلاح
 با شلوار جین بر آستانه‌ی در ایستاده‌ای
 و با دیدن آن که دوست‌اتش داری
 بر سینه‌ات مشت می‌کوبی!
 عجیب بودی
 شبیه نام بلند شعرهایت کوتاه نمی‌آمدی از هیچ چیز
 نه اتفاقی نبود

Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

بیان آزاد - شماره‌ی ۱، آبان ۱۳۹۸

تلو تلو خوردن تو در بهار و
 پیچیدنات در زمستان اتفاقی نبود
 ای معاصر بوی تند الکل
 تابستان را با داغ‌هایت کنار می‌گذارم
 تو را به‌خاطر می‌آورم
 مستأجری رشید
 خوابیده بر تمام محله‌ها و کوچه‌ها
 چگونه تو را فراموش کنم
 وقتی هر شب
 با قامت بلندت بر خواب‌های من ایستاده‌ای؟
 تو را به یاد می‌آورم
 جذاب، نستوه، مبارز
 متناقض تمام‌وقت!
 تو نیز به یاد بیاور که با هر چه ضد آن بودی زندگی می‌کردی
 مثلاً در مذهبی‌ترین نام، پادشاهی می‌کردی!
 اما فقر حتا حوله‌ی حمام تو را هم پاره کرده بود
 بگذار به طنز تو را صدا کنم
 ای شاه مردان علیشاه!
 تو را به یاد می‌آورم
 ای کشته‌ی رفیق، تنبل، مهمان‌نواز
 یاد تو
 بر سر تمام استکان‌ها خالی‌ست.

«وطن‌ام بوی عرق می‌دهد»

بوی کار در مزارع انگور
 جنگ زمین‌های مرا شخم زد
 و در پاهای کودکان‌ام
 مین‌های فراوانی
 از خواب پریده‌اند
 وطن‌ام بوی بنزین می‌دهد
 بوی سوختن در جاده‌های بلاتکلیف

من کولبری کردم
 که با هر گلوله
 جرقه‌ای در من
 تاریک می‌شود!

سبک بال
 از دیوار بلند زندان‌ها و
 سیم‌خاردها
 می‌گریزد
 هوای خوش آزادی!

«مرمت انسان»

جهنم است بی تو زندگی
 ای شعر! رویای مرمت انسان
 تو را می‌نویسم و
 در آستین تمام دنیا
 دنبال دستی می‌گردم
 که گلوله را به پرچمی سفید تبدیل کند
 شعبده‌ای چنین را دوست دارم

«خسرو خطر»

صورت نرمی دارد سمباده‌ی پیر
 چه دیر
 افتادن چاقو از نفس چه زود
 ربود خالکوبی تو را از تن روزگار، ربود
 بین چگونه مرگ تو را می‌کشد زمین؛ همین؟!
 جنگ همیشه در کمین تو بود نبود؟
 خط می‌کشند خودکار و چاقو با هم
 و تو در نامه‌های فراوانی بدخط بوده‌ای

و با دهان تفنگ با دهان چاقو و با دهان عربده می‌نوشتی
و نستعلیق تو را شکسته‌تر می‌نوشت
و نوشت که در تو مردی پنجاه‌ساله
روحی خوش‌نویس جا گذاشت
و گذاشت تا الفبای جنگ را از دهان خمپاره‌ها بنویسی
و نوشت که هنوز در تو
مردان غیوری در سایه‌اند
با آفتاب حرف‌های روشنی داشتی
و هنوز که هنوز است در تو
ایلی
با سنگ‌های فراوان خواب‌های گرم می‌بینند می‌بینی؟

آفتاب چگونه با سنگ قبر تو می‌جنگد؟!
و تو خوابیده‌ای و خاک خواب تو را می‌بیند
بین چگونه مرگ تو را می‌کشد زمین؛ همین؟!
(خطرناک بودی خسرو حسن گرگ سیا رو یه جوری زده بودی
که هیچ دکتری نمی‌تونس بخیه‌اش کنه
بیچاره مجبور بود سه ماه آزرگار با تخت رفاقت کنه!)
خطرناک بودی خسرو و تو عاشق جنگیدن بودی
و تمام کارهایت بهانه‌ای برای جنگیدن بود
و گرنه پیش از جنگ نیز تو می‌جنگیدی
با چاقویی در دست مست!
بعد از جنگ نیز تو می‌جنگیدی
با چاقویی در دست مست!
و تو عاشق خندیدن بودی
و تمام کارهایت بهانه‌ای برای خندیدن بود
به‌خاطر بیاور به بسیج می‌رفتی و می‌خندیدیم
به جبهه می‌رفتی و می‌خندیدیم
هی مجروح می‌شدی و هی می‌خندیدیم
بعد از جنگ را به‌خاطر بیاور
با بسیجی‌ها می‌جنگیدی و می‌خندیدیم
چاقو می‌کشیدی و می‌خندیدیم
هی به زندان می‌رفتی و هی می‌خندیدیم

می خندیدیم می...
میخکوب شده‌ام که چرا دیگر نمی‌خندی؟!
بلند شو خسرو
به چشمک من به دختر نابینا در بیمارستان فکر کن!
نه؛ تو دیگر نمی‌توانی از خنده روده‌بر شوی
چرا که تو از مرگ روده‌بر شده‌ای
چرا که تو از جنگ روده‌بر شده‌ای
و ترکشی که بیست سال در مغز تو فکر می‌کرد
تو را به فراموشی کشانده!
تو نمی‌دانی که قرار است
ترکش به زودی در مغز تو آمبولی کند
خسرو جنگ سایه‌ی شومی دارد
یعنی وقتی تو در کُما هستی هم با تو می‌جنگد
دارم از خنده روده‌بر می‌شوم خسرو
تو هنوز هم داری همه‌ی ما را می‌خندانی
چگونه می‌توانم باور کنم
خسرو خطر بیست سال بعد از جنگ
با چاقویی در دست
و زندانی در شصت
شهید شده‌ست؟!
و بنیاد شهید بیهوده تو را انکار نمی‌کند چه کند
هنوز هم خطرناکی خسرو
و هنوز مرده‌ی تو
بسیاری را می‌ترساند
و ما هنوز می‌خندیدیم
و هنوز گریه می‌کنیم
و هنوز تو هستی
که نیستی را به ما نشان می‌دهی
جنگ است خسرو جنگ می‌بینی؟
نه!
کسی که از دور شلیک می‌کند
خون را نمی‌بیند
تنها از دهان داغ تفنگ

پوکه‌هایی سرد باقی می‌ماند
 خون‌ریزی و آبروریزی
 برادران خونی دوری هستند
 شبیه تو و مصطفای مُشجر
 که شیشه‌های ساده به او اقتدا می‌کنند
 جنگ را رها کن خسرو
 آب از سر جانمازها گذشته
 و رزمندگان قدیمی
 بعد از جنگ
 گروهان گروهان عقب‌نشینی کرده‌اند!
 جنگ را رها کن خسرو
 و ای کاش
 جنگ نیز
 تو را رها می‌کرد!

«فرشته خانم»

جوراب‌های دخترم را بخیه می‌زنم
 زنم!
 گاهی عروسک‌ام
 گاهی چند روز
 پیراهن چرک‌ام که چسبیده‌ام به تنم!
 عصبانی‌ام شبیه رگ‌های گردن مادرم
 و می‌لرزم شبیه هق‌هق شانه‌های دخترم!
 می‌رقصم
 در آینه می‌رقصم با خودم
 با اولین عشق‌ام که نیست
 و خاطره‌ها گریه می‌کنند در دامن‌ام!

هزار دستان‌ام
 با یک دست کیف دخترم هستم غذای سوخته‌ام
 با یک دست جاروبرقی‌ام
 و اگر برق نباشد

تاریک است که پاهای بسیاری در من روشن می‌شود!
 جاروگرم! هزار پایم! خدا می‌داند چه جانوری هستم!
 اما نگو که کثیفام که نیستم

که اگر پیراهن خونی به تن دارم
 کسی را جز خودم نکشتم
 و نگو که کثیفام که نیستم اما لخت می‌گویم
 همیشه در من آشغال‌هایی

با اتومبیل‌های تمیز دور زده‌اند!

بوقام اتومبیل‌ام سرهای برگشته بر من
 من‌ام!

صندلی‌ام! برای هر پیشنهادی پایه‌ام!
 خیالات تخت از راه که برسم تخت‌ام!
 درد نمی‌فهمم به قول تو بدبختم!
 بر صورت‌ام سیلی، تنها صداست که می‌ماند
 جای زخم بر پیراهن‌ام!

و دکمه‌هایم همه پاره‌ست
 صبورم شبیه دختر اعراب
 زنده به‌گورم!

و قافیه‌ها همگی مثل من هرزه‌اند!
 صدای آه خودش را در من کش می‌دهد
 و چه می‌دانم که تو از من چه می‌دانی
 که کفش‌های پاشنه بلندم
 بر پله‌ها چرا جیغ می‌کشد؟ چرا؟

گاهی لحظات امامزاده‌ای در من است!
 وقتی گریه می‌کنم چادر نمازم! مادرم هستم
 به تو تهمت می‌زنم پدرم هستم!
 و چند مشت توی دهان‌ام...

کلید می‌شود دندان‌های مادرم بر قفل دنیا
 که بر لولای تن‌ام جز دربه‌دری نمی‌چرخید خاک بر سرم!

سنگ قبرم!
 همیشه در شیون زندگی دارم
 و هر روز
 انگشت‌های مردی فاتح
 فاتحه می‌خواند بر تن‌ام!
 هر که اشاره می‌کند من‌ام!
 هزار اسم دارم هر نامی که می‌شنوم برمی‌گردم!
 مهتاب‌ام ستاره‌ام سحرم
 تا صبح نمی‌خوابم شب‌ام!
 و هزار اسم دیگر باز من‌ام!
 فقط گاهی در شناسنامه و در رویای مادرم
 فرشته‌ام!
 نیستم!؟

«گاو»

ما
 سوالی نداشتیم
 و معمولاً بعد از هر چرا
 یکی از ما
 چاقو می‌خورد!
 آن‌ها خشن بودند و
 ما
 زبان‌بسته
 جنگ بود و گروهی از
 ما
 پشت جبهه قربانی می‌شدیم
 ما
 نمی‌جنگیدیم فقط کشته می‌شدیم
 بی چون و چرا
 و یکی از آن‌ها که خشن‌تر بود
 گفته بود
 ارتش چرا ندارد!

و ما اااا

بی آن که بدانیم داوطلب شدیم

گروهی از

ما اااا

خطشکن بود

ما اااا

روی مین می رفتیم

و گروهی فریاد می زدند الله اکبر

ما اااا

شهید شده بودیم

و در روزنامه ها نوشته بودند

جنگ با خون های

ما اااا

پیروز شد!

و قطعنامه ها یکی یکی

در رگ های گردن

ما اااا

ورم می کرد

جنگ تمام شده بود

و چرا چرا چرا شروع شده بود!

ما اااا

هر روز چراگاهی تازه کشف می کردیم!

ما اااا

و پدران مان زخمی چاقویی قدیمی بودیم

و آزادی جنون شیرینی بود

که هر روز از

ما اااا

قربانی تازه ای می گرفت!

ما اااا

دسته دسته رها بودیم

گروهی از

ما اااا

شیمیایی بود گروهی موجی

ما ۱۱۱۱

بی خانمان و یک لاقبا

در فضای سبز بیمارستان‌ها و تیمارستان‌ها می‌چریدیم!

ما ۱۱۱۱

تاریک بودیم و روشنایی را

در قرص‌های خواب می‌دیدیم!

هوا روشن می‌شد و

ما ۱۱۱۱

غروب می‌کردیم

ما ۱۱۱۱

پا به سن گذاشته بودیم

و بازی هنوز ادامه داشت!

ما ۱۱۱۱

چیزی نمی‌گفتیم

ما ۱۱۱۱

فقط در سکوت بازی می‌کردیم

و پانتومیم

ما ۱۱۱۱

پایانی نداشت

ما ۱۱۱۱ ما ۱۱۱۱ ما ۱۱۱۱

سوالی نه داشتیم؟

(تشویق حضار) متشکرم. می‌خواهم از همه‌ی دوستان و عزیزانم، معلم‌های خوبم تشکر کنم. خیلی مخلصم. معلم‌های خوبم که از شون آموزیده‌ام آقای حکیمی، آقای رئیس‌دانا، آقای معصوم‌بیگی، آقای زرافشان، رضا جان خندان، همه‌ی بزرگ‌ترهام که الان خاطر من نیست اسم‌هاشون رو... از محمد رسول اف عزیز، از همه‌ی شما تشکر می‌کنم از حافظ جان. از کانون نویسندگان ایران که این برنامه رو ترتیب داد. امیدوارم در کنار هم شاد و خرم باشیم. قربون تون... (تشویق حضار)

مجری: مرسی. من باید خواهش کنم که یکجوری عکس بگیرین که این پایه‌ی میکروفون مون بیفته... چون دفعه‌ی قبلی ما پایه‌ی میکروفون نداشتیم؛ میکروفون توی لیوان سرخ‌پوستی بود. ترقی پیدا کردیم به هر حال. این رو می‌خواستم به عنوان مقدمه بگم که این جلسات، سختی‌های خودش رو هم داره یعنی برگزار کردنش با طرق مختلفی با سختی همراهه... خیلی دوستان زحمت می‌کشند که این برقرار بمونه و ما بتونیم ادامه بدیم. یادمه یک‌بار برای پنجاه‌سالگی جمع شده بودیم؛ ریختن و گرفتن و ضبط کردن همه‌چیز رو و نگذاشتن

Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

بیان آزاد - شماره‌ی ۱، آبان ۱۳۹۸

برگزار بشه. آقای خندان همیشه خندان و ما مایوس شده بودیم و دمغ. آقای خندان ضمن این که با خنده‌هاش همچنان برقرار ننگه‌مون می‌داشت؛ تکرار می‌کرد که طوری نشده که... کار این‌ها اینه که بگیرن و ببندن و کار ما هم اینه که هر بار برگزار کنیم. دقیقاً ما هم داریم با متد آقای خندان پیش می‌ریم. ما وارد بخش دوم برنامه می‌شویم. بخش دوم عنوان‌اش هست «درباره‌ی شعر» که دو تا سخنرانی داره و دو قسمت شعرخوانی. اولین سخنران جناب عنایت سمیعی خواهند بود که در حدود سی دقیقه برای ما سخنرانی خواهند کرد و عنوان موضوع این هست «پیشانی‌نوشت زبان فارسی، شعر است». در خدمتون هستیم. (تشویق حضار)

عنایت سمیعی:

عرض سلام و ادب خدمت دوستان عزیز. این متن را با احترام تقدیم می‌کنم به بکتاش آبتین.



«پیشانی‌نوشت زبان فارسی، شعر است»

ظاهراً در خصوص شعر سیاسی چندان تفاهم استوار و نانوشته‌ای وجود دارد که محلی برای مناقشه باقی نمی‌گذارد. اما من این اصطلاح را در یکی دو فرهنگ اصطلاح ادبی که در اختیار دارم نیافتم؛ از این‌رو تعریفام از شعر سیاسی ناظر به که بر عواطف و استدلال مبتنی بر آن تکیه می‌کند. با این همه شعر سیاسی بی‌اعتنا به تعریف و ثبت و ضبط در فرهنگ اصطلاحات ادبی دارد به حیات خود ادامه می‌دهد. اما من در این متن-گفتار اصطلاح شعر اجتماعی را که آن هم در فرهنگ آن هم در فرهنگ اصطلاحات ادبی یافت نمی‌شود به جای شعر سیاسی برگزیدم. آن هم به این دلیل که توسیع معنایی دارد و به امر سیاسی نیز مربوط می‌شود. اگر چه علم

Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

بیان آزاد - شماره‌ی ۱، آبان ۱۳۹۸

سیاست یک چیز است و علم اجتماع یک چیز دیگر، اما در شعر معمولاً میوه‌ها در هم فروخته می‌شود و سواکردنی نیست.

باری، شعر اجتماعی همچون هر پدیده‌ای مشمول سیورورت تاریخی‌ست؛ از این رو نه تنها دوره به دوره چهره عوض می‌کند بلکه در هر دوره نیز سر و شکل ثابتی ندارد که به قواعدی معین تقلیل‌پذیر باشد و یا بتوان بوطیقای بر آن نوشت. اما نشانه‌های خرد و کلانی در شعر اجتماعی هر دوره مشهود است که این گونه‌ی شعری را از دیگر انواع آن متمایز می‌کند. با این وجود همان نشانه‌ها نیز متضمن وجوه متضادی‌ست که بر اثر آن نمی‌توان بعضی شعرهای عاشقانه یا فلسفی را از شعر اجتماعی تفکیک کرد.

به عنوان مثال فروغ در شعر «باد ما را خواهد برد» می‌گوید:

در شب اکنون چیزی می‌گذرد / ماه سرخ است و مشوش / و بر این بام که هر لحظه در آن بیم فرو ریختن است / ابرها، همچون انبوه عزاداران / لحظه‌ی باریدن را گویی منتظرند /

این بند از شعر مبتنی بر دلهره‌ای وجودی‌ست که به امر اجتماعی پیوند می‌خورد اما وقتی در بند پایانی شعر می‌خوانیم: ای سراپایت سبز / دست‌هایت را چون خاطره‌اس سوزان، در دستان عاشق من بگذار / و لبانات را چون حسی گرم از هستی / به نوازش‌های لب‌های عاشق من بسپار / به این ترتیب در دل شعری فلسفی-اجتماعی، تجربه‌ای عاشقانه سر بر می‌آورد که ذیل تعریف شعر اجتماعی نمی‌گنجد.

در مثالی دیگر، ضیا موحد در شعر کتیبه می‌گوید: زیرا که شعر گفتن / کاری‌ست / بی‌فایده / و شعر / باید بی‌فایده بماند / تا از میان این همه سود اگر / جان به در برد /

آندره بووی می‌نویسد: یکی از عقاید اصلی در رشته‌ی تازه‌ی زیبایی‌شناسی دقیقاً این است که آنچه شئی را زیبا می‌سازد؛ هیچ ربطی به سودمندی یا ارزش مبادله‌ای آن ندارد. اگرچه آثار هنری بی‌گمان به صورت کالا در می‌آیند، اما نه ارزش کاربردی آن‌ها و نه ارزش آن‌ها به عنوان کالا نمی‌تواند آن‌ها را به منزله‌ی آثار هنری تعیین کند. نظریه‌ی زیبایی‌شناسی برای کاوش در معانی این پایگاه خاص نهفته است. (زیبایی‌شناسی و ذهنیت حس، ۱۷)

شعر ضیاء موحد که شعر را بی‌فایده می‌داند و در تقابل با سوداگری قرار می‌دهد ناظر بر این مقوله است که بحث زیبایی‌شناختی را به سوداگری که امری‌ست اجتماعی گره می‌زند و البته همچنان ذیل شعر اجتماعی با ارائه‌ی تعریفی قطعی نمی‌گنجد. اما این نقص تعریف درباره‌ی شعر اجتماعی، خصیصه‌های منحصر به فرد آن را دستکم در دوره‌ی مشروطیت نفی نمی‌کند. شعر مشروطیت رابطه‌ی تنگاتنگ با حیات اجتماعی دارد؛ با این همه در وهله‌ی نخست به شعر کلاسیک، به شعر قفقاز و به شعر ترکیه و شعرهای ترجمانی از ملل دیگر متکی است. محتوای شعر مشروطیت مبارزه با استبداد، نفی جهل و خرافات، همدردی به طبقات محروم و بیان خواست‌های آنان به زبان محاوره است، از این رو بین شعر مشروطیت و زبان توده‌ی مردم تناظری فزاینده به چشم می‌خورد. با این همه، طنز، هجو و هتاک‌ی آن، ریشه در میراث فرهنگی دارد که با شرایط اجتماعی پیوند خورده است. شعر مشروطیت سطحی‌ترین شعر سیاسی است که با واسطه‌ی سنت فرهنگی منحط به میدان آمده است. پشتوانه‌ی آن سنت در وجه ادبی، مکتب سر در قفای بازگشت است و به حیث دینی و عرفانی جز در جهت نفی و تخریب پیشرفت واکنش دیگری در عرصه‌ی عمومی نشان نمی‌دهد. به عبارت دیگر فقدان خرد تاریخی یا خرد تحول‌پذیر در دین‌ورزان و عرفان‌پیشگان راه حلی جز ادغام دین و عرفان در امر سیاسی

Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

بیان آزاد - شماره‌ی ۱، آبان ۱۳۹۸

پیش پای آنان باقی نگذاشته بود. سلطه‌ی مذهب واحد در عصر صفویان بیش و کم مقارن است با نهضت دین‌پیرایی در آلمان که زمینه‌ی اعتلای فلسفه، هنر و ادبیات را در آن کشور فراهم آورد. بی‌اعتنایی صفویان به شعر و توجه آنان به معماری، نقاشی و خط که نمایشی از اقتدار آنان را به چشم می‌کشاند؛ باعث مهاجرت شاعران مکتب اصفهانی - هندی به هند گشت. این مکتب که به حیث باریک‌اندیشی و تخیل دورپرواز و پیچیدگی زبانی و رویکرد به تجربه‌های دنیوی چشم‌انداز تازه‌ای در برابر شعر فارسی گشوده بود، نه تنها پشتیبانی در دربار صفویان نیافت، بلکه شاعران مکتب بازگشت به نفی و انکار آن برآمدند و این رویه هنوز که هنوز است در بین پژوهندگان شعر کلاسیک فارسی ادامه دارد.

باری، بعد از این حواشی پشتیبان متن، برگردم به شعر مشروطیت. در میان شاعران معروف آن دوره بهار و ایرج از دیگر شاعرانی که بهار آنان را عوام می‌نامید، عارف و عشقی عوام، متمایز و ممتازند. شعر بهار که قالباً



نظم است تا شعر، زبان معیار دوره‌ی خود را با زبان مکتب خراسان درمی‌آمیزد و فصاحت آن را حفظ می‌کند اما ایرج فصاحت شعر کلاسیک را در جهت بهبود زبان معیار سوق می‌دهد. بهار دو قصیده‌ی دماوندیه‌ی اول و دوم دارد که دومی مشهورتر است: ای دیو سپید پای در بند/ ای گنبد گیتی ای دماوند/

بهار در دماوندیه‌ی دوم از ستم روزگار و نا اهلی مردمان و جور گردون به دماوند پناه می‌برد و از وی انتظار دارد که: بفکن ز پی این اساس تزویر/ بگسل ز هم این نژاد و پیوند/ برکن ز بن این بنا باید/ از ریشه بنای ظلم برکند/ زین بی‌خردان سفله بستان/ داد دل مردم خردمند/

در اسطوره‌های ایرانی، آتش: دوست، برادر و نزدیک‌ترین خویشاوند بشر است. موجودات پلید را می‌راند و حیوانات درنده را شبانگاه از حمله به ماوای مردمان باز می‌دارد. (فرهنگ اساطیر دکتر محمد جعفر یاحقی).

Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

بیان آزاد - شماره‌ی ۱، آبان ۱۳۹۸

ص ۳۲) به این ترتیب انتظار بهار از آتشفشان دماوند، چیزی بیش از توش و توان اسطوره است. به کلام دیگر او منزلت اسطوره‌ای آتش را چندان رفعت می‌بخشد تا آرزوهای محال او محقق شود.

نیما نیز در شعر ققنوس به اسطوره‌های آتش روی می‌آورد اما ققنوس بی‌خبری مرغان دیگر را که عمرشان در خور و خواب می‌گذرد نفی می‌کند؛ آنگاه با نفی یا خودسوزی خود به دیالکتیک خودآگاهی راه می‌یابد: باد شدید می‌دمد و سوخته‌ست مرغ / خاکسترش را اندوخته‌ست مرغ / پس جوجه‌هاش از دل خاکسترش به در / قصیده‌ی بهار از اندیشه‌ی منفصل نشأت گرفته و ققنوس از فکر فعال. نیما سعی دارد شعر را از اندیشه‌ی ثنوی که در شعر کلاسیک در هیئت دو مصراع تبلور می‌یابند؛ برهاند.

عنصری شاعر سده‌ی پنجم شعری دارد به نام "زاغ و باز". او در پایان شعر از قول باز می‌گوید: ملوک میل سوی من کنند و سوی تو نه / که میل خیر به خیر است و میل شر سوی شر. نهمصد سال بعد از او خانلری در شعر عقاب، بیش از عنصری پستی و پلشتی بار کلاغ می‌کند تا خود را عقاب برتر نشان دهد. سرانجام نیز عقاب با طعن و تسخر به کلاغ می‌گوید: من نیم در خور این مهمانی / گند و مردار تو را ارزانی. جالب این که بعضی‌ها این شعر را جزء شاهکارهای شعر معاصر می‌پندارند. باری، ایوب شعر معاصر که متحمل رنج بسیار از ستم اینها شده بود، به یوسفانی که از راه می‌رسیدند، چشم دوخته بود. اما شعر اجتماعی نیما تأمل برانگیز بود نه برانگیزاننده، که بر اثر آن شیشه‌های بانک و عرق‌فروشی و سینما، هدف قرار می‌گیرد. به عبارت دیگر شعر اجتماعی نیما اجرایی نبود؛ انشایی بود. نیما شعر شفاهی مشروطیت را که بر سر جمع می‌خواندند و به عواطف آنان دامن می‌زدند؛ به شعر مکتوب بدل کرد. شعر اجتماعی نیما واسطه‌ی سیاست و جامعه نیست؛ بلکه خود سیاست و جامعه را برمی‌سازد و هم‌زمان سیاست و جامعه‌ی تحت سلطه را انکار می‌کند. راوی شعر نیما، همچون ققنوس، انسان تیپیک یا انسان نوعی آگاه است که خواست‌های پنهان در جامعه را کشف می‌کند و به زبان می‌آورد اما تجربه‌های فردی خود را پنهان نگاه می‌دارد. مطابق نظریه‌ی واسازی، نیما وحدت آگاهی را بر حسب دیالکتیک هگلی مفروض گرفته و بر تغییرات ایجابی باور داشته و بر آن تأکید ورزیده است. نظریه‌بافی‌هایی از این دست، در این جغرافیای فاقد آگاهی تاریخی جز سردرگمی به بار نمی‌آورد.

در آغاز رواج پست‌مدرنیسم در ایران مدت‌ها سردرگم بودم که بین سیاست فرهنگی حاکم و پست‌مدرنیسم چه وجه یا وجوه مشترکی وجود دارد. چهار، پنج سال بعد دریافتم که متون مختلف پست‌مدرنیستی ایده‌های تازه‌ای ارائه می‌دهند و چشم‌اندازهای جدیدی در برابر تخیل می‌کشایند؛ با این وجود، پی بردم که تنوع و تکثر فرم‌های ادبی و هنری‌ای که همچون واسازی دریدایی ته ندارد؛ چیزی جز اغتشاش به بار نمی‌آورد. به عبارت دیگر تنوع و تکثری که از دل یک ارکستراسیون یا گفت‌وگو برخاسته باشد؛ تنوع و تکثر نیست بلکه تفرقه است. این اواخر به نظرم رسید که فرانسوی‌ها به همراه رنو، پژو و اقلام دیگر، پست‌مدرنیسم را نیز به ما غالب کرده‌اند. بعد نظرم در این باره برگشت و به این نتیجه رسیدم که اگر آن‌ها پست‌مدرنیسم خود را به ما نینداخته بودند؛ مثلاً ما چه فکر بکری داشتیم که عرضه کنیم؟

باری، داشتم می‌گفتم تجربه‌های فردی یا فردیت در شعر نیما آشکار نمی‌شود در حالی که در شعر شاملو اندکی مجال بروز می‌یابد. شعر اجتماعی شاملو با عشق و تجربه‌های دیگر درمی‌آمیزد اما آن تجربه‌ها در امر آرمانی یا مطلق ادغام می‌شدند. شاملو به مطلق عشق باور دارد نه عشقی که پیشاپیش دچار شکاف و شقاق است. از این رو وحدت با معشوق در شعر او، سبقه‌ای عرفانی می‌یابد: نخست دیرزمانی در او نگرستم / چندان

Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

بیان آزاد - شماره‌ی ۱، آبان ۱۳۹۸

که چون نظر از وی باز گرفتیم/ در پیرامون من/ همه چیزی به هیئت او در آمده بود/ آنگاه دانستم که مرا دیگر/ از او/ گزیر نیست. انعکاس تجربه‌ی زیسته و زنگی روزمره در شعر اجتماعی پیش از انقلاب، جلوه‌ای بارز در شعر فروغ دارد: -کار... کار؟! -کاری، در آن میز بزرگ/ دشمنی مخفی مسکن دارد/ که تو را می‌جود آرام آرام/ همچنان که چوب و دفتر را/ و هزاران چیز دیگر را/ و سرانجام، تو در فنجانی چای فرو خواهی رفت/ همچنان که قایق در گرداب/ و در اعماق افق، چیزی جز دود غلیظ سیگار و خطوط نامفهوم نخواهی دید. همه‌ی عناصر این بند از شعر «در غروب ابدی» متعلق به لوازم و تشکیلات اداری‌اند. فروغ، انسان اسپر بروکراسی را قایقی در گرداب می‌بیند که ظاهراً دور خود می‌چرخد اما از درون جویده می‌شود. او در جای دیگری از همین شعر، بینش حماسی را به سخره می‌گیرد و احتمالاً به منوچهر آتشی طعنه می‌زند: قهرمانی‌ها؟! -آه،/ اسب‌ها پیرند. راوی شعر فروغ جزءنگر است و تجربه‌ی زیسته‌ی پشت میز یا جزء را به بروکراسی یا کل، پیوند می‌زند. به عبارت دیگر از طریق بیان تجربه‌ی زیسته با جزء، کل را هدف می‌گیرد. فروغ بر اثر نگرستن به زندگی شهری به زبان گفتار و به تبع آن به تجربه‌ی زیسته نزدیک می‌شود و امر اجتماعی را در امر فردی ممثل می‌کند. شاملو در شبانه‌ی چهار از دفتر «آیدا، درخت و خنجر و خاطره» اشاره‌ای دارد به بروکراسی: عصری که دست‌ها سرنوشت را نمی‌سازد/ و اراده/ به جایی‌ات نمی‌رساند./ عصری که زمان کام‌کاری تو/ پول چایی‌ست که به جیب می‌زنی/ به پشتوانه‌ی قدرت‌ات/ از سمسارها و رئیس‌گان. بروکراسی در این شعر که زبان فخیم آن با زبان زنده گره خورده است به هیئت گفتمان و مفاهیم کلی ارائه می‌شود و فردیت یا تجربه‌ی زیسته‌ی شاعر را پنهان نگاه می‌دارد. به کلام دیگر نگاه شاملو از کل یا از عنصری که دست‌ها سرنوشت را نمی‌سازد آغاز می‌شود و به جزء یا پول چایی که به جیب می‌زنی می‌رسد. در واقع شاعر خارج از کانون شعر درباره‌ی کانون آن ابراز نظر می‌کند. برآهنی در شعر موسیقی از دفتر «خطاب به پروانه‌ها» می‌گوید: پیانو می‌شُند یک شوپن به پشت یک پیانو و ما نمی‌شنویم/و ما نمی‌شنویم/و ما و ما و ما نمی‌شنویم/و ما نمی‌شنویم و ما نمی‌شنویم. در این قطعه زبان هم شکل و هم محتواست و لابد قطعه‌ای از شوپن را تداعی می‌کند که شنیدن آن ناممکن است. احتمالاً به این دلیل که واژگان زبان نمی‌توانند جانشین نتهای قطعه‌ی موسیقی شوند. این را که از اول می‌دانستیم ولی شاید شاعر می‌خواهد کل زبان را تخریب کند تا هم عدم یکپارچگی سوژه را به دست دهد و هم شعر معنادار را از دور خارج کند. تری ایگلتون می‌نویسد: برای متفکران پساساختارگرا، نظیر فوکو، دریدا و لیوتار، مرگ تجربه بیشتر با عنوان رایج مرگ بشر شناخته می‌شود و این برای آن‌ها مرگی‌ست که باید به مناسبت‌اش جشن گرفت، نه عزا. چرا که سنت و تجربه مخازن ارزش نیستند؛ بلکه ابزار خشونت و ستم نیز هستند. (چگونه شعر بخوانیم ص ۴۱)

به این ترتیب با ترجمه‌ی نظریه‌های رقیب دریافتیم که پایه و اساس بسیاری از آرای پست‌مدرنیست‌ها، رادیکالیسمی نمایشی در جهت حفظ وضع موجود است. در مقدمه‌ی هنر آوانگارد می‌خوانیم: نوعی بازنگری و تأملی که از نظر آدورنو در قلمرو هنر امکان‌پذیر می‌شود همتای فعالیت ساخت‌شکنانه‌ای است که دریدا در حوزه‌ی فلسفه ما را ترغیب می‌کند هیچ یک از این فعل و انفعالات ذهنی را نمی‌توان معطوف به پی‌ریزی نوعی تحول و پیشرفت اجتماعی به شمار آورد. (نظریه‌ی هنر آوانگارد، ص ۲۱) با این همه من فکر می‌کنم بسته‌ی پست‌مدرنیستی به ایده‌هایی از جمله ایده‌ی زبان در شعر تبلور بخشید که برای شعر غیرپست‌مدرنیستی کارساز بود. بیفزایم که خود اتکایی شعر را به مثابه خصیصه‌ی غیر ارجاعی آن تلقی نمی‌کنم و معتقدم زبان

Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

بیان آزاد - شماره‌ی ۱، آبان ۱۳۹۸

در هر شکلی از جمله در شعر، ارجاعی است؛ منتها زبان شعر بازنمایی اشیاء، اشکال و رویدادهای بیرونی نیست، اما اشیاء، اشکال و رویدادهای بیرونی را به ذهن متبادر می‌کند. منتها این همه در وهله‌ی نخست بر اثر ضرورت‌های درونی شعر به یکدیگر ارجاع می‌دهند. شعر اجتماعی و غیر اجتماعی تا پیش از انقلاب رابطه‌ی ارگانیک‌اش را با جامعه حفظ کرده بود و محور هم‌بستگی جمعی به حساب می‌آمد. این هم‌بستگی بعد از انقلاب فروپاشید و بی‌ثباتی اقتصادی و سیاسی و اعمال سرکوب، شرایطی فراهم آورد که شعر از کارکرد اجتماعی‌اش بازماند. انسان و تبع آن شاعر، منزلت خود را در ایران و جهان از دست داد اما خانه‌های تیمی به محافل ادبی و هنری بدل شدند و از دل همین محافل شاعرانی سربرآوردند که بنا نبود همچون شاعران در خدمت و منتظر خدمت ماندگار شوند؛ چرا که شتاب تحولات در این عصر فزاینده است و نرخ جاودانگی به مدت دو سه روز کاهش یافته است. در این حال و فضا نه مولف ماندگاری وجود دارد؛ نه متن ماندگار. با این همه اولویت به سود متن تغییر یافته، منتها خود متن نیز به محض این‌که پالایشی نسبت به فهم ما از شعر پدید آورد؛ جای خود را به متنی دیگر می‌سپارد که سیر فهم را باریک‌اندیشانه‌تر کند.

در این مجال اندک حتی طرح مقدمه‌ای بر شعر بعد از انقلاب نیز دشوار است. با این همه من فکر می‌کنم پیشانی‌نوشت زبان فارسی شعر است و شعر، دیگر بار همچون دوران شعر کلاسیک، یک‌تنه بار اندیشه‌های گوناگون را به دوش می‌کشد.

در پایان می‌خواهم به دو نکته اشاره کنم که هر یک به نحوی به شعر اجتماعی مربوط می‌شود؛ ترانه‌سرایی در دهه‌ی چهل و پنجاه، نوعی شعر اجتماعی بود که توانست خواست‌ها و ناخواست‌های نهفته در جامعه را برملا کند؛ شعر نو را به سوی قشرهای بیشتری از طبقات مختلف بکشاند و شعر کلاسیک را از میدان به در کند. با افول ترانه‌سرایی و هرج‌ومرج‌ای که از آن به گوش می‌رسد؛ قالب‌های کلاسیک، به ویژه غزل، حیاتی دوباره یافته‌اند. در دوران معاصر شکل تازه‌ای از غزل با شهریار شروع شد اما نیمایی‌هایی که در حاشیه، غزل هم می‌گفتند؛ زبان، تکنیک و شکل غزل را به شعر نو نزدیک کرده بودند؛ از جمله فروغ، نادرپور، نیستانی، مطهری و شمار بسیاری که نام‌شان فعلاً در بایگانی حافظه موجود نیست. حسین منزوی که شعر نو هم می‌گفت؛ ساختار غزل را از صور بلاغی دور کرد و به شعر نو پیوند زد. وفور غزل به ویژه غزل اجتماعی که به کلی با جنس و جنم غزل حسین منزوی و حتی زنده‌یاد سیمین بهبهانی تفاوت دارد؛ نیازمند بحث و بررسی فارغ از تعصب به شعر نو است.

با گرمی‌داشت خاطره‌ی سیمین عزیز به گفتارم پایان می‌دهم و از زبان او می‌گویم:

تشنه‌ام مسلمانان، پاس دین اگر دارید
آب، آب می‌جوییم، در کویر سوزان، خشک

(تشویق حضار)

مجری: ممنون‌ام جناب سمیعی. ما یک قسمت، شعرخوانی داریم؛ دو تا از دوستان شعر خواهند خواند و بعد سخنرانی دوم. سعید آرمات لطفاً تشریف بیاورد و شعرش را بخواند. (تشویق حضار)

Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

بیان آزاد - شماره‌ی ۱، آبان ۱۳۹۸

سعید آرمات: خیلی خوشحالم که در حضور شما عزیزان هستیم. مدت‌هاست در جمع شعر نخوانده‌ام و دور از فضاهای جمعی هستیم و وقتی به من گفتن که پیام شعر بخونم؛ خیلی خوشحال شدم و خیلی حریصانه کار آوردم یعنی حجم زیادی کار آوردم ولی به من گفتن ده تا پانزده دقیقه وقت داری و من یک کار دقیقاً پانزده دقیقه‌ای می‌خوانم.



نگاه کن

فیکون

از خانه‌اش بیرون می‌آید
یادش می‌آید.

از درون چیزی نمی‌آید
به درون جایی نمی‌رود فقط جابه‌جایی صورت می‌گیرد
عین پلاستیک روی آتش
که شکل خودش را در خودش حمل نمی‌کند
ولی در خودش جابه‌جا می‌شود
دانه‌ی یک نخود یا نقاطی که الیاف پلاستیکی یک طناب پوسیده
از هم جدا می‌شوند

Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

بیان آزاد - شماره‌ی ۱، آبان ۱۳۹۸

تکه زمینی بایر

که چوپان مسلمانی گوسفندان آسمانی اش را
هر روز از میان مین‌های خنثی نشده به چراگاه بی‌علفی می‌برد

نامی اگر برای نامیدن موقعیت‌های مکانی بیابد
شهرکی در حومه‌ی دوزخ است

(پیچش گنده‌ی زبانی دارد می‌ماند توی هوا سطر اول
سطر اول جایی که زبان هنوز زیستی علفی دارد
با ساقه اشتباه گرفته می‌شود
«جایی» هنوز تعیین مکانی ندارد
توضیح واضحات برایش عین نگاه به رعد و برق است
و خانه «اش»

یعنی خانه‌ی چه کسی؟ این سوم شخص مطلقاً مستاصل
خودش؟ آن دیگری‌اش؟ یا معشوقه‌ی لکاته‌اش؟
اجازه دارید بمانید و بروید بخندید و گریه کنید
بایستید یا بخوابید

کفن پیچ شوید عین سفیدی‌ها
داخل این مکتوب یا هر مکتوب دیگری تا به دنیا بیایید در متنی دیگر
و این تناسخ متن‌هاست
تا سرانجام این امکان علیل زبانی کارگر بیفتد تا پایان
تا این ضمیر با ضمیری آرام و مطمئن
به زندگی‌اش سر و سامانی دهد،
یا پایان
اگر پایانی... -

بعد بعد...

از روح خانه‌اش بیرون می‌زند
کنار پای گنده‌ی ساختمان کسی
رفیق نویسنده‌ی دل سردی
آن جا

که چند تا علفِ افسرده‌ی سر بریده است
 که چند تا علفِ زبان بریده
 لگدکوب پای سگ‌هایی پا به دیوار داده
 علف‌ها که گاهی ساقه‌های دو تکه
 عین زبان آدم دارند
 هوش سبک روشن گیاهی دارند
 علف که می‌پیچد عین صدای سنتور در مکان صدای پیچ
 می‌بیند بوی رطوبت آب‌ها را می‌بیند
 که علف شباهتی
 بین پای گنده پیدا می‌کند
 با بوی لجن کنار رودخانه‌ی دور. می‌بیند با آن زبان گیاهی عین آدم‌اش
 این که یکی بعد از آمدن به چنین ساختمانی در شهر
 با دیدار رفیق دلسردی
 الزام رسیدن پیدا کند به انداختن خود
 در چیزی شبیه سرد آب عمیق
 به جز چند تا علف برای کشیدن به حوالی آب‌ها چه چیزی؟
 پیدا نمی‌کند
 کافه‌ای
 مکانی
 که عکسی که پکسی از بوفی، هدایتی...
 که جمع پراکنده‌ای دور میزی سرگردان
 مسخ کافکایی
 که سگی داخل فنجانِ چپه شده‌ی قهوه‌ای
 دل تنگ سگ را می‌تواند آیا بتپاند؟
 یادش می‌آید.
 یادش می‌آید داده بود تمام سطح بدن‌اش را کشتار گرنیکا خالکوبی کنند
 پیکاسو اجازه نداده بود
 یادش می‌آید حکایت افسر نازی را
 یادش می‌آید صف‌های طویل دیوان را با حالتی نزار
 برای گرفتن پاره‌ای نان بعد از جنگ
 آن چوپان مسلمان را با هی‌هی بزهایش در میان مین‌ها
 ولی یادش رفت بگوید تتوی کشتار گرنیکا
 وقتی به سطح بازو می‌رسد

گرفتار می کند
می کند کار را خراب تر از آن چه پیکاسو با جنگ کرده است
می کند خالکوبی شیری بی یال و دم و شکم
یادش می آید...

*

شب از رودخانه‌ای در ترافیک برمی گردد
یادش می آید رفته بود بیندازد خود را در آب؛
با بطری آب معدنی به تخت خواب‌اش برگشت
در اتاق دیگری، واحد دیگری.
ماشینی پُر صدا می‌ایستد ساعت نه شب

زیر

آن زیر

طوری که بازوهای لاغرش پیداست

می گوید و می گوید

زباله‌هایم را کجا می‌برند؟

این‌ها زباله‌های من‌اند

لکاته‌های من‌اند

آن چند تا پوست سفید شکسته

دل سگ‌ها را کجا می‌سوزانند

در رودخانه‌ی کدام ترافیک می‌ریزد خاکستر حلاج من؟

یادش می‌آید از دل متنی قدیمی

بزنیید این حلاجک رعنا را

صدای اهرم بازوهای ماشین شهرداری

فشار می‌آورد

به خود و به گوش‌هاش

روز نمی‌شناسد

فشار

شب نمی‌شناسد

آمده است که بتپاند یک جایی

اگر رگی پیدا کند فشار

از هر راه‌پله‌ای

متروکه‌ای

یا صدایی

می آید نرم

بالا

که اگر در را بسته باشد حتی محکم

که اگر درزگیری کرده باشد حتی محکم

درزگیری دقیقی با نوک کارد پهنی

به موازات لولاها

و رج میخها

لته‌های پارچه را کیپ تا کیپ

یک میز را می‌کشد جلو

یک سفال اجدادی را در کنج

نگاهی می‌کند

لکاته را مثل دانه‌ی تسییحی بریده در گوشه‌ای ته سفال

آن ته تاریک می‌بیند

گیر می‌اندازد می‌چرخاند

چهار تا پایه‌ی میز را یک‌بار دیگر می‌بیند

می‌سراند تا پشت در

و کپسول زرد مایع را می‌بیند

و به آن که می‌لولد داخل کپسول

آن که تقلا می‌کند بیاید بیرون

می‌گوید به تو خیلی لطف کرده‌ام ای کپسول

ای مرام آخر رفاقت که همیشه سوخته‌ای در این شصت متری با من

تو فقط هوایی؟ ولی از چار عنصر بالاتری

محکمی

عین همان کله گاو در گرنیکای پیکاسو

✱

فشار

پر سر و صدا

می‌کشاند خودش را از بازوهای زباله‌کش بالا

صدای شکستن بازوهاش بلند

و تا برود زباله‌کش صدای دو سه کارگر مستأصل همین‌طور می‌پیچد و می‌دود

باد

می‌آید هنوز به درون

باد میل دارد سری فرو کند به حلقه‌ی گردن سفال اجدادی
 آن جا که دانه‌ی مهره‌ای سال‌ها گیر افتاده است
 این میل را می‌توانید ببینید در زبان
 در زبان که عین باد می‌چرخد و معناهای بی‌قرار را در هم فرو می‌کند
 تنها عنصر موفق متحرک که هی جا عوض می‌کند باد است -
 باد که از قدیم خود روایت گوشت روایت را تکه‌تکه می‌شکند

خونِ پیشانی‌اش داخل رگ سبز منبسطی
 می‌گوید

با من رک حرف بزن صادق باش

با او حرف بزن

قبل از انقباض

قبل از پیچاندن شیر سیلندر گاز

می‌گوید: لکاته

ای لکاته‌ی عزیز

ببند شیر را ببند شیر را ببند شیر را ببند شیر را

که من به جز این بازوهای لاغرم

به جز بازوهای شکسته‌ی این زباله‌کش خنزرپنزی

به جز دو تا بازوی عینک‌ام

به جز دو تا بازوی مرده‌ی معشوقه‌ی حال سی و سه ساله‌ام

به بازوی دیگری فکر نه خواهم کرد

بعد

آن پاگنده‌ی روح خانه یادش می‌آید

آن دو تا علف را هم که لابد به یاد دارید شما

رفته بود خودش را بیندازد در آبی عمیق

یادش می‌آید

*

توی این شصت متری خبری نیست

کی‌ها باز کی‌ها بسته می‌شود

این تنها این تن پاره‌پاره‌ی متن‌هاست که یادش می‌آید

درزها با لته پارچه‌ها پُر شده‌اند

می‌گوید و باز می‌کند

جای فرو و فشار نوک پهن کارد در پارچه‌ها فشرده بر هم

می گوید و باز می کند
در را؟

کپسول قاطع زرد را
می گوید و هر وقت صدای حرف زدن ام را
با آن دو تا بچه‌ی علف شنیدی؟
بگو در را ببند
هوا!

ای هوا! آهسته در را می بندد
تو عین بازجو در همه‌ی سلول‌های من خانه داری
در روح خانه‌ی خود را می بندد
و تا آمد

صدای رودخانه بعد از نیم ساعت،
دراز می شود روی تخت
به این دو بازوی سبز نگاهی
به گرنیکا که نعره می زند توش از بیشه‌ی خاموش ککّی که مانده گم
نگاه به احتضار تمامی متن‌ها

می بیند عطف کتابی باز می شود از هم دریده چشم‌های یهودای اسخریوطی
شکم که ندارد چسبیده به پشت یهودای اسخریوطی
یکی از آن دیوان ایستاده در آن صف طویل گرسنگی
همین یهودا بود
یادش می آید

استشهاد نامه‌ی آژی ده اکه گشوده می شود
به زبان‌های باستانی تمایل دارد عین بازوها عین بطری مسخره‌ی آب معدنی
و شهادت متن‌ها تن می شود در تناسخ دیگری می بیند
حالا متن دیگری
آن متن دیگری

به تعلل به پشت دست‌های یهودا نگاه می سراند لکاته
جای دو تا میخ بر کف دست‌های یهودا
می بیند

دست‌های مسیح را چون دو بازوی علیل زباله کش
دراز و کشان بر زمین
به شانه‌های یهودا چسبانده‌اند
باد میل دارد به آستین‌های پاره سر فرو کند

دکمه‌های یهودا مسیحِ متن‌ها را از جا بکند
 نخ‌های سفید به جا مانده از دکمه‌ها را در هوا بچرخاند
 میل سرکشی باد
 از دل متنی که یهودا را به تماشای خیانت به خود
 بعد از هزاره‌ها از دل متن‌ها
 به جلجتایی شصت متری
 لکاته‌ی تمامی متن‌هاست یهودای اسخربوطی

می‌بیند
 نگاه به احتضار تمامی متن‌ها
 نگاه به احضار تمام نوشته‌ها روح‌ها
 هی! نگاه کن!
 هی نگاه کن
 نگاه کن!
 یادش نمی‌آید...

(تشویق حضار)

مجری: ممنونم. من فقط یک نکته بگم؛ شعرخوانی‌ها ترتیبش بر اساس حروف الفبا چیده شده. نفر بعدی از
 خانم محبوبه ابراهیمی دعوت می‌کنم. (تشویق حضار)

محبوبه ابراهیمی: سلام بسیار خوشحالم و خوش‌وقتیم که توی این جمع و به این مناسبت دارم شعر می‌خونم.

به آینده سلام کن
 به ماهیانِ پرنده
 به شش‌های فلزی
 به کرکس‌های آرمیده در پرچم
 به طبقات عمودی تا هسته‌ی زمین
 کنارِ گورهای فله‌ای
 به عبور قطار از پُل رنگین‌کمان
 سلام کن
 به شیاطینِ پرنده
 به فرشته‌های زمین‌گیر
 سلام کن

Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

بیان آزاد - شماره‌ی ۱، آبان ۱۳۹۸

به شبیه‌سازی پدران
 بدون پینه‌ی دست
 به شبیه‌سازی مادران
 بدون خراش‌های سوگواری
 به شبیه‌سازی فرزندان
 بدون کبودی گردن
 بدون خون‌مردگی
 بدون زخم‌های بازجویی
 به شبیه‌سازی دلتنگی
 سلام کن

به کاوشگر مریخ که از غبارروبی سرخ‌ها
 عکس ماندگار می‌گیرد
 سلام کن

سلام به سرهای شلوغ
 به دل‌های پر ترافیک

تو از کدام سیاره‌ای
 که فکر می‌کنی
 در زمین زندگی است

وقتی که
 در ناخن‌های شکنجه می‌شکنی کاملی
 وقتی که
 در خَم و خون غرق می‌شوی کاملی
 وقتی که
 می‌میری کاملی
 هیچ مرگی،
 ناقص نیست

هیچ شکستنی
ناقض نیست

غرق شدن‌ها سقوط به اوج‌اند
صعود به مرکز سیالات

روبه‌رو برف سرخ می‌بارد
که گرم‌ام نمی‌کند، گرم‌ام نمی‌کند که هیچ
و هیچ
گریزی از انقراض نیست

سلام کن
به شبیه‌سازی‌های
من درونِ من
شبیه‌سازی‌های
رُسوب کرده در دنده‌ها
در زوایای متفاوت تَن
تنیده در تَن
دست در دست هم
گردباد می‌شوند

بُراده‌های هیجان
می‌پاشد بر برف‌های سُرخ نشسته بر روبه‌رو
به پرتاب در سفینه‌ای به مرکز جهان

به مرگ
به تکامل سلام کن



نیامدی
 نیامدی و
 ده اسب با یال‌های پریشان
 سُم بر زمین می‌کوبند و سایه‌ی سیاه‌شان در من می‌دود
 نتابیدی
 نتابیدی و
 گردریزها احاطه‌ام کردند و گردبادها بر من شوریدند
 نباریدی
 نباریدی و
 چکه‌چکه آب شدم
 سرب‌ها در من جوانه زدند و
 فرو رفتم در من
 نم نم غرق شدم
 پچ‌پچ‌های هیچ با چهار کنج انفرادی تن
 در بازداشت تنهایی
 زمزمه‌های بی‌مزه
 گس شور تلخ
 سال‌هایی دور
 دورِ دوور می‌آیی

می آیی و مرا گرد می آوری
واژه به واژه ورق به ورق
از خوان هفتم می گذری
به آتش گلستان می رسی
گرد می آوری مرا
با مرغان ابراهیم از چهار کوه شک
بدون ممیزی ارشاد
تکثیرم می کنی از نشری در پایتخت
و در تقاطع فضل الله و ستارخان در شیب دارترین پست برق
به وقت شرعی مشروطه
افشایم می کنی
در مصدق اخبار قاصدک ها را ملی می کنی
روزی که
درختان
در طبقه ی پنجم کوروش پارک شده اند
بی برگ و بار
فقط دار
در زنبیل ها
مهر آهن سرخ
موهای ماه را تراشیده اند و
در بند هشتم هزار پایان زندانی ست
در سیاهکل
پنبه ی ابرها را زده اند
و ستاره ها ریشه ی سیم خاردارند
می آیی به وقت کیهانی دیگر که
ماهتاب
از گیس های اصلاح شده اش آویزان
خودکشی شده و
پوپک ها مترجم سلیمان اند
بیا
بیا به سکوت نسیم
به جهش قبل از جرقه ی قله ی طوفان که
سنگ ها سرسختانه شکوفه می دهند و

مجری: سخنران دوم ما جناب فریبرز رئیس‌دانا هستند که به مدت بیست دقیقه سخنرانی می‌کنند با عنوان «شعر، شهر، طبقه».

فریبرز رئیس‌دانا:

«شعر، شهر، طبقه»

«در کوچه باد می‌آید/ این ابتدای ویرانی‌ست /.../ وقتی در آسمان دروغ وزیدن می‌گیرد/ دیگر چگونه می‌شود به سوره‌های رسولان سرشکسته پناه آورد؟» (فروغ)

۱- از میان ده‌ها بلکه صدها تعریف پایدار از شعر، من دریافته‌ام که شعر چیزی نیست جز یکی از شکل‌های تلاش ذاتی انسان برای منتزع، تخیلی و متبلور کردن تجربه‌ها و زندگی انسان در فضایی ذهنی. خیال‌پردازی، رویابینی در بیداری، بیان احساس‌برانگیز و نوماندگی در بیانگری از خصلت‌های شعر است. انسان به انتزاعی کردن تمام تجربه‌های واقعی و تجریدی شده‌ی خودآگاه و ناخودآگاه خود نیاز دارد. چرا؟ این سرشت ذهن است. ذهن آدمی پیچیده‌تر می‌شود زیرا محیط و جامعه و تجربه‌ی انسانی نیز پیچیده‌تر می‌شوند. از این رو روندهای انتزاعی به سمت ژرفا، پیچ و خم‌های هزار لایه و هزار تو و بیان پیوندهای بغرنج در زبان خیال، کنایه، استعاره، تشبیه، تجرید، ایما و اشاره و جز آن ره می‌پویند.

به هر روی اما، شعر نه بازی کلامی، نه ولننگاری کتابی، نه پوچ‌پرانی، نه ژاژگویی، نه معماسازی‌های بی‌پاسخ و نه توصیف سطحی است. شعر آن بیان هدفمند با دستمایه‌ی تجربه‌های فردی و جمعی با ابزار واژگانی است که بار وجدانی و احساسی را با هم دارد. واژگان برای شعر گرچه به گونه‌ای همان نت‌ها برای موسیقی‌اند اما دارای باری در عمق‌اند و نه در صورت به تنهایی. شعر همان بیانی است که فقط می‌تواند در شعر بیان شود و در بهترین وجه در همان شعر که سروده شده است. با گام‌های بلند تاریخی چند نمونه می‌آورم و یادآور می‌شوم که شعر در روند تاریخی خود شعر امروز شده است.

زمانه پندی آزاد وار داد مرا/ زمانه چون نکو نگری همه پند است (رودکی)

رخسار توست لاله‌ی بی‌داغ این چمن/ این لاله‌های باغ همه داغ دیده‌اند (صائب)

با صبا در چمن لاله به خود می‌گفتم/ که شهیدان که‌اند این همه خونین کفن‌ان (حافظ)

در محیط طوفان‌زا ماهرانه در جنگ است/ ناخدای استبداد با خدای آزادی (فرخی یزدی)

و امروز:

کریه اکنون صفتی ابتر است/ چرا که به تنهایی خون تشنگی نیست/ تحمیق و گران‌جانی را افاده نمی‌کند/ نه مفت‌خوارگی را/ نه خودبارگی را./ تاریخ ادیب نیست/ لغت‌نامه‌ها را، اما، اصلاح می‌کند. (شاملو)

و بکتابش ما نیز سرود:

پیچیده است مرز/ پیچیده است جغرافیا/ جهان سوم مظلوم، فقیر، خشن، ... و الی آخر.



۲- عنوان سخن من غریب می‌نماید: «شعر، شهر و طبقه». هدف من از برگزیدن این عنوان نشان دادن این باور من بود که شعر با رویکرد فلسفه، سیاست، اقتصاد سیاسی، طبقات اجتماعی و نیز با سمت‌گیری به ریشه‌های درد بشری و درمان‌جویی به‌پاخیزانه و شورشی انسانِ دیگر ناوامانده، گرچه تنها گونه‌ی شعری نیست اما در واقع عالی‌ترین گونه‌ی انتزاع ادبی و شعر است. زیبایی‌شناسی آن چنان که شاملو گفت، در زیبایی کاغذ دیوارکوب شکل نمی‌گیرد بلکه در خود انسان تجسم می‌یابد. این گونه شعر از واقعیت به انتزاع و از آن‌جا باز به واقعیت روی می‌آورد که حاصل آن آگاهی‌بخشی از راه هزارتوهای خیال و استعاره و ایجاز و اشاره‌های گران‌بها و ماندگار ادبی است.

البته که شعر باید در هر مضمونی «شعر» باشد. شعر فلسفه‌بافی، روضه‌خوانی، کلام‌ورزی، رنگ و لعاب در کمپوزیسیون، ژاژخواهی، تملق، خودنمایی، شعارپردازی و بی‌کاووشی نیست. البته که شعر می‌تواند هم شعارگو و هم سیاسی باشد اما چگونه بگویم که باید شعر باشد. به باور من شعر همان قدر نفس خود را از فضای عشق و زیبایی و اعجاب می‌گیرند که از پرداختن به مقوله‌های انسانی و سیاسی. شاعران خوب همیشه عاشق‌اند، همیشه جستجوگرند و همیشه از سیاست و درد اجتماعی ناگریزان.

من عقیده دارم در هیچ کجای تاریخ بشری، این چنین مانند امروز، ستیز و تضاد و منافع طبقاتی، عمیق، فعال، خشونت‌بار، ضد بشر، ویرانگر، ریاکار و از سوی دیگر انسان‌ساز، مقاومت‌زا و خلاصه‌گریزناپذیر نبوده است. امروز تقریباً دیگر در هیچ کجا آرامشی وجود ندارد مگر آرامش گورستانی، آرامش پیش از طوفان‌ها و آرامشی چونان فرصت برای بهره‌برداری ستمگران یا از سوی دیگر برای خودسازی ستم‌دیدگان.

Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

بیان آزاد - شماره ۱، آبان ۱۳۹۸

لوسین گلدمن در مخالفت با نویسندگان (و شاعرانی) که مدعی‌اند مرتبط ساختن ارزش‌های معنوی با احتمالات و امکانات اجتماعی و اقتصادی در حکم خوار شمردن چنین ارزش‌هایی است؛ بحث‌های مستدل و ارزشمندی دارد - و البته او یکی از چندین نویسنده و فیلسوف دیگر است چون بنیامین، برشت، لوکاچ، تری ایگلتون و در کشور خودمان دستغیب و به گونه‌ای براهنی.

او در بررسی تاریخ دیالکتیکی ادبیات می‌رسد به این نتیجه که ارزش‌های معنوی حقیقی هرگز از واقعیت اقتصادی و اجتماعی جدا نمی‌شوند. برتولت برشت زیبایی‌شناسی نمایش (و شعر) را در جستجوی زندگی ستم‌دیدگان باز می‌یابد.

به گمان من با همان دیدگاه هگلی، آزادی در عالی‌ترین شکل در شناخت ضرورت‌ها تجلی می‌یابد. شاعر ناآزاد اساساً قادر نیست شاعر ضرورت‌شناس و شاعر خوبی باشد مگر در متن شورشی بودن و در نبرد علیه همه‌ی انواع سلطه، به ویژه سلطه‌ی سیاسی و اجتماعی، مثلاً در دفاع از حقوق زنان سرکوب و تحقیر شده، کودکان در معرض بمب‌اندازی، کارگران در معرض فشار و تهیدستان داغ نکبت خورده. اما آزادی شاعر در عین حال چنان گسترده و ژرف و پیوندهایش با زندگی اجتماعی و با دردهای انسانی و گزند سلطه‌گری‌ها و بیگانگی چنان با میانجی و پیچیده است که جامعه‌شناس انتزاعی و مکانیستی ادبیات و شعر، که به دور از پیوندهای انسانی است؛ هرگز قادر به درک آن نیست. اتفاقاً زیبایی‌شناسی شعری مترقی، فرم خود را آن‌چنان که این محتوای انسانی را با مهارت برتابد برمی‌گزیند. این، تعهد مکانیستی شاعر نیست بلکه اوج آزادی اوست. این شاعر در اولویت دادن به رنج‌های بشری که حاصل سلطه‌گری بی‌شرمانه‌ی سرمایه و زور و دیکتاتوری پول است لزومی ندارد از «حزب» خاصی دستور بگیرد حتی اگر به حزبی یا آرمانی و طریقتی سیاسی سخت وفادار باشد. من در این‌جا مایل‌ام کسانی را که رأیسم سوسیالیستی را صرفاً به دلایل رویکرد و پیش‌زمینه‌ی ایدئولوژیک خودشان ذاتاً دون‌پایه تلقی می‌کنند شدیداً رد کنم. رأیسم سوسیالیستی فقط ژدانفی نیست؛ گورکی و شولوخوف و یوگنی یفتوشنکو را هم دارد.

۳- اما واژه‌ی «شهر» در عنوان بحث من به چه معناست؟ به معنای کلیت زندگی در فضای بسیار بزرگ اجتماعی- کالبدی- اقتصادی- فرهنگی که هر چه پیچیده‌تر شده است و در خود انواع بغرنجی از کنش‌ها و واکنش‌های انسانی از جمله هم انحطاط و هم بالندگی، هم تسلیم هم مقاومت، و هم ممتازبودگی خیره‌کننده هم تهی‌دستی غم‌آلود را دارد. شهرهایی که ما در آن زندگی می‌کنیم به محل اصلی‌ترین تقسیم کار تحمیلی، بازارهای بی‌عدالتی، مصرف‌ها در طیفی از مادون فقر تا ماورای پُرخوارگی، ساختمان‌های خیره‌کننده، نکبت فقر و واماندگی و حاشیه‌نشینی، شکاف طبقاتی هولناک و لایه‌های فراوان میانی و سرگردان و بازتاب گونه‌گون اندیشگی همه‌ی آن‌ها تبدیل شده است. غول‌ها رو به رشدند؛ انبوهه‌های دگرگونی‌طلب سرکوب شده‌اند و اقلیتی هم در واکنش به رنج و تبعیض، در جوش و خروش و در بند و زنجیرند.

در تهران، با جمعیتی نزدیک به ۹ میلیون که با سکونت‌گاه‌های اطراف‌اش به ۱۵ میلیون نفر جمعیت به هم پیوسته اما از هم جدا می‌رسد یکی از وخیم‌ترین شکاف‌های طبقاتی فزاینده حضور دارد. در باستی هیلز، لواسان ممتازان در خانه‌های ۴۰۰ تا ۷۰۰ میلیارد تومانی که با معماری و فضا و وسعت حیرت‌انگیز ساخته شده‌اند می‌زیند. ابر قلدران و ابر مایه‌داران، حتی وزیر مسکن پیشین، در سرزمینی که ۳,۲ میلیون خانه‌ی خالی در کنار ساکنان بافت‌های فرسوده و کارتن‌خواب و اجاره‌نشین و تهی‌دست و سرگردان دارد، در آن

Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

بیان آزاد - شماره‌ی ۱، آبان ۱۳۹۸

بهشت‌های زمینی و بی‌نظیرترین و زیباترین و پاک‌ترین مناطق طبیعی کشور سکونت دارند. این شهر و شهرهای مشابه در ایران و جهان به محل فساد و آلودگی محیطی و فقر و تبعیض تبدیل شده‌اند. زباله‌ها شده‌اند مایه‌ی سوخت و ساز زندگی تهی‌دستان بی‌چیز و آواره و کودکان و زنان بی‌پناه. در برآورد من بالایی‌ها هزار و صد برابر پایینی‌ها در این کشور درآمد دارند. صاحبان دارایی‌هایی چون ایران‌مال که در میان پنج بنای تجاری گران‌قیمت و بزرگ مشابه دیگر در جهان جای دارد؛ در برابر گورخوابان و کومه‌نشینان سر بر می‌افرازند و هر یک از خودروهای هر یک از فرزندان مالکان‌شان به اندازه‌ی هشت هزار ماه حقوق یک کارگر - به شرط آن که بیکار نماند - می‌ارزد. در برابر، جنبش‌های رادیکال در اعتراض نسبت به این بی‌عدالتی و آزادی‌کشی‌های شرم‌آور با انواع سرکوب‌های جسمی و روحی و فرهنگی و زندان‌های بسیار دراز مدت روبه‌رو می‌شوند. روشنفکران و اقلیت‌های آگاه جامعه در این رده جای دارند.

راستی را کدام شاعر عاشق و جدی و آزاد و متعهد، از خیال‌سازی از محل رنج‌ها در جهت تبدیل آن‌ها به نیروی ستم‌ستیزی دست می‌کشد. کدام شاعر می‌تواند به انگ بی‌عملان میان‌تهی و اخته‌های سیاسی، که آنان را به طعن شاعران سیاسی و آرمانی و بنابراین بی‌اهمیت می‌داند؛ سر سوزنی اهمیت دهد. کدام شاعر آگاه اعتراض مسئولانه و دلسوزانه‌ی خود را به حضور هم‌زمان دوزخ و فردوس در این شهر کنار می‌گذارد. در این شهر می‌توان عاشق شد؛ برای آزادی اعتراض و قیام کرد و زندان رفت و کشته شد و باز هم شاعری کرد و شاعر ماند و این چنین‌اند شاعران ما در همین کانون نویسندگان ایران که امروز آماج کینه‌ی قدرت نابه‌حق قرار گرفته‌اند.

شهرها یکی از میانجی‌های اساسی میان شاعر و زندگی‌اند. این‌ها بستر شعری‌اند و زندگی طبقاتی در آن از منابع اصلی دریافت و والایش روح انسانی شاعران‌اند. البته نه شهر، نه طبقه و نه سیاست روز، هیچ یک همه‌ی مایه‌های شعری را نمی‌سازند و من هم این را نگفتم و نمی‌گویم، اما آن‌ها بنیانی‌اند، بسیار بنیانی. سیمین ما سرود:

دست تو انگور چیده است / از دل من خون چکیده است / گر تو بهشت آفریده‌ای / من به جهنم رسیده‌ام.
۴- بازگردم به نگرش کاونده و معترض به شعر و هنر. مارکسیست‌ها اساساً معتقدند که هنر می‌تواند یکی از میانجی‌ترین فرآورده‌های اجتماعی با زیربنای اقتصادی باشد اما فقط می‌تواند نه این که حتماً هست. اما در عین حال این فرآورده، مانند خیلی از فرآورده‌های فرهنگی و روبنایی، خودش جزئی از زیربناست. نباید فقط به ارتباط بین شعر و آگاهی انسان بسنده کرد. شعر شکلی از تولید اجتماعی است؛ واقعیتی بیرونی نیست بل واقعیتی درونی و سرشتی است و بنابراین می‌تواند در خدمت سلطه، خواب‌آوری، مقاومت‌شکنی، زیست نامعترض و زیبایی‌دل خنک کن و سطحی و فرح‌انگیز صرف قرار گیرد، یا برعکس می‌تواند برانگیزاننده باشد: اعتراضی، عاشق، محرک، تأمل‌برانگیز، آگاه‌گرانه و باز همان‌گونه زیبا و با زیبایی‌شناسی انسان‌محور. شعر را می‌توان در آزمایشگاه ادبی تحت تجزیه و تحلیل ساختاری و زیبایی‌شناسی بورژوازی در آورد. ممکن است در آن حتی نقش و سرنوشت انسان یا رازهای گونه‌گون طبیعت نیز نهفته باشد. اما به جز آن و مهم‌تر از آن شعر فعالیت است اجتماعی.

والتر بنیامین تا حد زیادی درست می‌گفت که هنر متکی بر فنون تولیدی معین است و به گمان من شعر نیز چنین است. شعری که بر کاوش‌های انسانی و به کاوش زیر پوست شهر از راه و ابزارهای خودش، یعنی تمثیل

Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

بیان آزاد - شماره‌ی ۱، آبان ۱۳۹۸

و ایجاز و ایما و واگویه‌های استعاری می‌پردازد، می‌تواند، به گواهی نمونه‌های عالی شعری در شاملو، کسرای، ابتهاج، سید علی صالحی و دیگران شعر زیبا و شعر فرانمایی ستم‌های طبقاتی معاصر باشد، حتا وقتی مثلاً عاشق شدن دختر زباله‌گرد زیر نظارت ارباب‌اش را به همان مأموری که با نیت ناپاک و دوگانه او را زیر نظر دارد به شعر در می‌آورد. اما این هم جز با قبول انتقادی نیروهای صف‌آرایی شده در شهر ناممکن است. هدف برشت آن بود که توهم‌زایی بورژوازی را به دور بریزد. بنا بر اندیشه‌ی او هنر نباید مخاطب را به معنای خاص «مجنوب» خود سازد بلکه باید رهایش کند. شعر زیبای شاملو را که به معنای عام ما را مجذوب و به معنای خاص رهایی می‌سازد دوباره بخوانیم: همه‌ی لرزش دست و دل‌ام / از آن بود / که عشق / پناهی گردد / پروازی نه / گریزگاهی گردد. بله شعر هم باید نه پناهگاه باشد نه گریزگاه (پناه به چه؟ و گریز از چه؟) بل باید پروازی باشد. پرواز برای رهایی. اما برای برشت - و به باور من نیز- واقعیت‌ها خود را در دگرگونی‌ها بیان می‌کنند. تئاتر برشت که آمیخته با شعر است واقعیت را بازتاب نمی‌دهد بلکه بازاندیشی به آن را برمی‌انگیزد. برای من هم شعر باید چنین باشد.



وقتی در کشاکش شعر و شاعری به شهر، چونان مخزن و منبع الماس عشق و زندگی و پرواز، می‌پردازیم و در آن تضادها، محرومیت‌ها و انسان‌کشی‌ها را در کنار آزادی، اعتراض، مقاومت و به پاخیزی می‌یابیم در واقع به زیبایی‌شناسی تازه‌ای در عرصه‌ی هنر انقلابی دست یافته‌ایم. این هرگز معارض با آن عاشقانه‌هایی که شاملو و محمد مختاری می‌سراییدند؛ نیست. زیرا آن‌جا مهم همانا انسان عاشق، انسان رها و آزاده و دلیر است، هر چند مانند پری مغموم فروغ باشد؛ این کار همه‌ی شاعران نیست. این کار شاملوست که به یاد احمد زبیرم، مبارز جان باخته در پس‌کوجه‌های نازی‌آباد، می‌سراید: در شهر بی‌خیابان می‌بایند / در شبکه‌های مویرگی پس‌کوچه و بن‌بست / و... تا می‌رسد به «بچه‌های اعماق» و به آنان که «با حنجره‌های خونین می‌خوانند» و... تا می‌شوند «کاهه‌های اعماق». و نیز این کار، کار همین شاعر است که سرود: یاران ناشناخته‌ام / چون اختران سوخته / چندان به خاک تیره فرو ریختند سرد / که گفתי دیگر زمین / همیشه / شبی بی‌ستاره ماند. و باز

Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

بیان آزاد - شماره‌ی ۱، آبان ۱۳۹۸

می‌رسد به آنجا که: «از پشت شیشه‌ها به خیابان نظر کنید»، ... نوبرگ‌های خورشید/ بر پیچک کنار در باغ کهنه رست.

و این کار محمد مختاری، شاعر جان‌باخته و شهید آزادی اندیشه و بیان است که گفت: آی آزادی!! قوس نشاط آدمی اکنون/ در این سرزمین/ چندان فرو نشسته و خاموش است/ کز شش هزار خاطره/ انگار خاکستر می‌پاشند/ بر چشم آب.

و چرا از کانونیان امروزمان باز چند موردی نام نبرم: بکتاش افزود که... جهان سوم قربانی!! ارزان است نان و مرگ در تو/ کاش تلسکوپ‌ها به جای مریخ/ به کمک تو برمی‌خاستند/ جهان سوم، زخمی، غمگین، مرگ‌آلود. و سیامک میرزاده در شعری زیبا و پر مغز و معنا گفت: بر سینه‌ی سفره، جایگاه‌ات خالی ست / ای کودک نان! غم‌ات پریشان حالی‌ست و ادامه می‌دهد: صد تکه شو! عادلانه فریاد بزن:/ آزادی بی برابری پوشالی ست. و از علیرضا عباسی: زندانی با خودش حرف می‌زند/ زندان بان با خودش / هر دو به گلی فکر می‌کنند/ که مشغول شکافتن دیوار است. و از علی صبوری دو بیتی از غزلی: ای شعر ای رفیق‌ترین نازنین بمان/ همراه هم‌قبیله در این سرزمین بمان/.../ آن گونه نه برای کفی نان به هر طریق/ حلاج‌گون طریق جنون این چنین بمان. و آخری از سید علی صالحی در شعر بلند و تکان‌دهنده‌ی «پیشگو و پیاده‌ی شطرنج»: امیران مرگ/ مؤمنان دروغ/ فربهان گرسنه/ روزگار شما/ روزگار بسیاری زندان‌هاست/ وای بر شما نظاره‌گان بی‌پرده/ هل‌هل‌خوانان سحرگاه دار.

باری شعر خیابان و شهر، مصداق بارز یک آکادمیسین منتقد، اما غیرتاریخی و عاشق بی‌بازگشت زیبایی‌های گذشته و طبیعت (که چه بسا برخی‌شان همیشه زیبا می‌مانند) نیست و مصداق پدیده‌ی اعجاب‌انگیزی که تضادهای بود و نبود و فرد و جامعه را می‌پوشاند و وحدتی نو می‌آفریند نیز نیست که گرچه در مواردی و برهه‌هایی شعرهایی این چنین به واقع «شعر» شده‌اند. من با همه‌ی علاقه‌ای که به لوکاج در چهارچوب تاریخ و آگاهی طبقاتی دارم - و می‌دانم دوستانی نیز مانند اکبر معصوم‌بیگی که در همین سالن نشست‌اند مانند من‌اند - این رویکرد او را نمی‌پسندم (البته این رویکرد بسیار پیشینی او بود) که هنر - لابد شعر- بر بیگانگی غالب می‌شود. نه. این برشت بود که درست می‌گفت که هنر نباید وحدت بل واقعیت تضادها را نه بازنمایی بلکه فرانمایی کند.

باری، گردش شاعر در یک شهر، با گردش یک توریست علاقمند، یک عکاس شکارگر لحظه‌ها، یک فیلم‌بردار جستجوگر، یک ولگرد، یک شبگرد عاشق، یک مست نیمه شب غزل‌خوان کوچه‌باغی، یک جامعه‌شناس شهری، یک اقتصاددان سیاسی رادیکال، یک خبرنگار کنجکاو، یک قربانی ویران شده‌ی پرسه‌زن و یک مبارز فراری از چنگ قانون و بی‌عدالتی گرچه تفاوت دارد، اما در همان حال همه‌ی آن‌ها هم هست. این حاصل گردش اوست که ده‌ها سال پیش پیشگویانه و دل‌نگران و جان‌فشان کسی چون سعید سلطان‌پور را به سرودنی این چنین واداشت: با کشورم چه رفته است/ که زندان‌ها/ از شبنم و شقایق/ سرشارند/ و بازماندگان شهیدان/ انبوه ابرهای پریشان سوگوار/ در سوگ لاله‌های سوخته می‌بارند/ با کشورم چه رفته است/ که گل‌ها هنوز سوگوارند. (تشویق حضار)

Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

بیان آزاد - شماره‌ی ۱، آبان ۱۳۹۸

مجری: ممنونم. رسیدیم به بخش پایانی. سه شعرخوانی خواهیم داشت. از کبوتر ارشدی دعوت می‌کنم برای ما شعر بخواند. (تشویق حضار)

کبوتر ارشدی: سلام دوستان. البته بعد از صحبت‌هایی که آقای رئیس‌دانا کردند خیلی سخته شعر خوندم. تبریک میگم به کانون نویسندگان ایران به خاطر پایداریش و به ویژه تشکر می‌کنم از کمیسیون فرهنگی کانون نویسندگان ایران. من هم می‌خواهم از یک پیشکسوت خودم تشکر کنم که حالا خانم باشه؛ سرکار خانم آیدا عمیدی‌ست که با تلاش فراوان در هیئت دبیران و در کمیسیون فرهنگی، ما را دور هم نگه می‌دارد و با صبوری و گشودگی بحث‌های ما را می‌شنود و به هر حال یک بخشی از امشب رو که تقدیم می‌شه به بکتاش آبتین رو مدیون ایشون هستیم. روزبه جان خسته نباشی...



پیام تسلیت چیز کوتاهی‌ست

نه با غریزه

آن قدر رسمی که حال‌ام از مرده به هم بخورد

کجا کفن شدم

کجا دفن تو شدم

مرده را بردار، بشوی و بپیچ و هی واکن دوباره ببند

من اندازه گرفته‌ام تن‌ام را رو به سنگ‌های لحد

نماز نخوانده بودیم

که آفتاب چله، غروب آمد

صلوات‌مان ظهر نداشت

Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

بیان آزاد - شماره ۱، آبان ۱۳۹۸

می‌دوم روی اموات هول هولکی
 نه وجود دارد گورستانی، نه مرده‌ای دم‌دست‌ام پیدا
 فقط هوای شاه‌رگام بریده
 رگم بریده
 دلم از اقصای بهشت
 زهره ترکانده، ترسیده
 چند رکعت ناسزا خوانده‌ام
 دو سه بینی گوشه از خاوران
 یا الرحمن‌الرحمین
 کوچه خانقاه
 تکه‌پاره‌های تن‌ام چند؟
 ناموس بی‌گاه
 کفن که همیشه نمی‌پوشاند
 برهنه روی زمین افتاده باشم
 کنار صندلی و عصایی که دزدیده شد
 من با تن مردگان
 بسیار خوابیده‌ام
 نزدیکی مناره و معابر بسیار
 نه!
 فکر نکنید به چیز کثیفی که در سرتان است
 فقط مردن‌ام با دیگران است وقت ناچاری

(تشویق حضار)

مجری: دعوت می‌کنم از علی اسدالهی. (تشویق حضار)

علی اسدالهی:

«ندا آقا سلطان»

(کشته شده در تظاهرات سی خرداد هشتاد و هشت، امیرآباد)

باد از روزنِ ولرمِ اردیبهشت که می‌وزید

گفتم:

«دست‌ام را

بیرون بیار از بالَش و بتکان»

با تنی گم در آفتاب - که جمعه را تاریک می کرد -
برخاستی و لب‌هایت را در آینه آتش زدی
(ما هنوز یک ماه فرصت داشتیم)

تفنگی سرد افتاده است بر صندلی عقب ماشین.
تفنگی سرد افتاده است بر صندلی عقب ماشین،
یعنی:

تفنگی سرد افتاده است بر صندلی عقب ماشین.
(و این جمله از شدت سادگی هولناک است)

گلوله‌ها در داشبورد
گلوله‌های در گوشت نچرخیده در داشبورد
گلوله‌های در گوشت نچرخیده در خشابی پُر در داشبورد

بی‌هیچ کنایه‌ای
بی‌هیچ استعاره‌ای
بی‌هیچ صنعتِ تخمی ادبی.

دو پستان لاغرت یعنی:
تفنگی گرم پرت می‌شود بر صندلی عقب ماشین.

از کسوف تن‌ات بر پنجره‌ی آفتاب،
صدایی خفیف می‌پرسید: «چه قدر فرصت داریم؟»

*

پرنده‌ای بر زمین می‌افتد و آسمان رقیق می‌شود...
باید برایش شعری بنویسی
شعر با تیراژ هزار
شعر با مسئولیت محدود
شعری که در یکی از سطرهایش می‌خواستی پرنده‌ای را بکوبی به پنجره،
تا مرا بیدار کند از خواب.
اما حوصله کو؟

بلند می‌شوی و زیر دوش آب می‌ایستی
 زخم‌هایت لیج و سفید می‌شود
 زخم‌هایت بزرگ می‌شوند و صورتات را می‌گیرند

دست بر گونه‌هایت که می‌کشم،
 گوشت سرخ و خونی‌ات را می‌بینم:
 صبح به خیر!
 *

چشم‌هایت در تاریکی
 چشم‌هایت در خاک
 - که یک توده مورچه از حدقه‌اش به من می‌نگرند -
 چشم‌هایت در چشم‌بند
 - که با فرمان آتش، خاکستر شد -

چشم‌هایت را به یاد دارم
 اما صدایت را چه می‌کردم؟
 (هر بار که خواستی فریاد بزنی
 از حلقومات صدای غرغره‌شدن خون می‌آمد)

چشم‌هایت یعنی:
 دستام را بیرون بیار از بالشت
 تا بر رگ‌های بریده‌ات بگذارم
 *

چیزی زیر ناخن‌هام
 از چیزی زیر ناخن‌ها ت درد می‌کشید
 چیزی زیر ناخن‌ها طعم آسفالت دارد
 در دهانات چیزی
 میان بوسه
 میان خون
 میان لبخند و خرده‌های دندان مردد بود

پرنده را که خط زدی

به آن هزار نفر فکر می‌کردم
 به حرکتی مشکوک
 میان داشبورد و صندوق عقب
 به اردیبهشت
 صبح
 و لبی که با تماس انگشت‌ها زبانه کشید و ریخت

دستی دست‌هایت را گرفته و دود می‌شود
 دستی دست‌هایت را گرفته و دود می‌شود، یعنی:
 خورشید
 از حفره‌ای میان دو پستان لاغرت می‌تابد.

چشم‌هایت را به یاد دارم
 اما صدایت را چه می‌کردم
 بگو چه قدر
 چه قدر فرصت داریم؟



شعر دوم... عارضم خدمتتون که فکر می‌کنم اصلاً یک سبکی هست یک فتح‌البابی شده برای شاعرانی که به آزادی اعتقاد دارند که شعری برای محمد مختاری می‌نویسند. می‌شه مختاریه نام‌شون داد یا مختارنامه. این هم از همون دسته‌ست ولی با تفاوتی که عرض می‌کنم.

«مختارنامه»

(تقدیم به دو محمد مختاری، یکی کشته‌ی قتل‌های زنجیره‌ای به سال هفتاد و هفت، یکی مقتولِ تظاهرات بیست و پنج بهمن هشتاد و نه. دژخیمان، محمد مختاری ثانی را در مراسمی جعلی، به اسم «بسیجی» به خاک سپردند)

بلند می‌شود
دود
از کاغذ و پیراهن
از خیابانی مشتعل در آینده

و یکی از تو
گاه گریختن از آن هنگامه
جایی دراز کشیده
در گذشته و
بر خرده‌های عینک‌اش
جلاد سوت‌زنان قدم برمی‌دارد.

جایی
سوراخ شده بود در بعد
که از جایی در قبل، خون خواهد رفت.

چشمی پلک می‌زند بر پلک دیگرش:
نفس با گلوی مچاله
نفس
وقتی دست‌هایت را گرفته‌اند و بی‌اختیار
چنان چنگ می‌زنی در هیچ
که هیچ
بر خاک افتاد و گریست.
در رگ‌های گشوده‌ات آن‌گاه
خلقی وضو کردند بر صلاتِ غروب
و عده‌ای شکستند و حدیثِ طنابِ مطول شد.

Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

بیان آزاد - شماره‌ی ۱، آبان ۱۳۹۸

یکی نیز پیراهنات را گشود، اما...
 نه پرواز کبوتری
 نه رویشِ ناگزیرِ جوانه‌ای
 - و مرگ را چنین
 از شاعران گرفتی و زمینی‌اش کردی -

تو هم زیر بغلات بو می‌داد
 تو هم لخت شده بودی بر تخت
 تو هم دست کرده بودی در لباسِ زیر، به وقتِ تنهایی
 اما آن‌جا که خواستی، مُردی
 و این کار ما نبود
 نه! کار ما نبود

ما که نگران ندانستیم
 چگونه می‌توان مرگ را نصف کرد؟
 نیمی را در آغوش کشید و
 نیم دیگر را گذاشت برای بعد،
 و آن‌گونه مُرد
 که مردن، تعویق مردن باشد.

با دهانی نو
 چگونه می‌خندی به دهان پاره‌ات؟
 با دو دست سرخ، دو دست دیگر را گرفته‌ای
 با دو خون گوناگون
 که نشت می‌کند از شکاف شقیقه‌ها
 از درزی عمیق، میان دو چشم
 میان سینه و گردن.

و هر بار شکلی جدید می‌گیری،
 که بدن، ظرف نحیفات بود و نام‌ات
 آب...

فردا خودت را در کدام تن می‌ریزی؟

ای محمد مختاری!
یکبار تو را دزدیدند و کشتند
یکبار تو را کشتند و دزدیدند

(تشویق حضار)

مجری: از علیرضا عباسی دعوت می‌کنم که تشریف بیاورند. (تشویق حضار)
علیرضا عباسی: درود می‌فرستم به دوستان. به خصوص به رفیق خوب بکتاش آبتین. خوشحالم که کانون این بهانه رو درست کرد که برای رفیق مون شعر بخونیم و امیدوارم که منتهی بشه به لغو اون احکام و...



مضطربام
و این حال شخصی من نیست
خیابان مضطربام می‌کند
رنج نشسته بر پوست درختان
خراشی بر چهره‌ی غروب
حال خشک برگ‌ها

مضطربام می‌کند
شوق مرده در چشمان مردی
که دست‌هایش خالی‌ست

Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran
Instagram: Kanoone.Nevisandegan
Facebook: Kanoon nevisandegane iran
Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

بیان آزاد - شماره‌ی ۱، آبان ۱۳۹۸

اندوهی که سیل شده
پل‌ها را شکسته

این حال شخصی من نیست
که با تو می‌گویم
و رو می‌گردانی.

*

لکه‌های سرخ بر سیاهی
لکه‌های سفید بر تاریکی
لکنتی، در میان آوازی شاد
خنده‌ای، وقتِ آوایی محزون.
لغزیده بر صورت شادی، غم از هر سو.

گوش کن به آواز سنگ‌ها
به زوزه‌ای که خاربوته‌ها بر زمین می‌کشند
نگاه کن در ساعات واپسین
به قلب فرو ریخته در شکاف زبان.

زبان خانه‌ی شادمانی،
زبان، خانه‌ی اندوه است.

*

چه فرق دارد در کدام دقایق
حزن‌آلودتر است
آوای پرنده‌ی آویخته
از ساعت تاریک

فرق سپری شدن چیست
در همین لحظات
با ساعات رفته و زمانی که خواهد آمد
وقتِ از دست رفتن خاصیت رنج

کلماتِ متورم،
در گلوی اخبار بد
تکرارمان می‌کنند
و پرنده می‌داند
گریختن از تاریکی
به تاریکی
بیهوده است.

*

هزار خورشید تابان در قلبات و آن خورشید خون گرفته، بر سرت می‌تابید
وقت گریختن از گلوله‌ای دیگر.

پناهگاهات کجاست
دیواری ریخته بر رویا؟
پناهات کیست
سیاستمداری در اتاق مجلل؟
به چه می‌اندیشی
هم‌بازی گمشده‌ات؟

شوق در رگ‌ها می‌دوید
و یأس می‌ریخت خلسه‌وار چون خاک از ترک‌های سقف
بر گونه‌های کودکی خواب رفته.
با این هراس بی پایان
به سینه‌ات نگاه می‌کنم
به خاربوته‌های چرخانِ خشم
که گرداگرد قلبات می‌گردد
به آن ستاره‌ی خاموشِ قعر چشمان‌ات
که انعکاس آسمان سوخته است.

کسی نوازشات می‌کند
و دست می‌کشد بر جهان خاکستری در سینه‌ات
بر دشتِ شعله‌ور زیر پوستات

نام دیگری باید بر اندوه بگذاریم
 بر مرگ و آن چاله‌های هولناک پُر شده از خاکستر
 نامی بر سرخ و سیاه چشمانات
 که تصویر هراسِ همواره است.

*

«برای گورخواب‌ها که جایشان بر زمین زخمی ابدی‌ست.»

نفس می‌زند گور
 نفس می‌زند بیرون
 از لبه‌های گور
 از چهار طرف
 چهار دیوارِ فرورفته در زخم
 خون می‌زند به صورتی که گرم مانده
 خیره به تنی از انجماد
 و تنی از ویرانی.
 حلقه می‌شود گور، حلقه حلقه در حدقه، چاله می‌کند پوستِ زخم می‌کند، پوست می‌کند
 می‌کند شیارِ ابدی بر گونه
 از گوشه‌ی این تصویر
 که چشم، مانده آویخته به گور
 به گور به گور...

*

تقسیم ناعادلانه‌ی لبخند، تقسیم ناعادلانه‌ی اندوه.
 تاریکی طبقاتی،
 روشنائی طبقاتی.
 هیچ‌چیز در این جهان مطلق نیست
 جز رنج
 که سرازیر است و
 ناگزیر
 پله
 پله

طبقات پایین را

می پوشانند.

*

قلب سرخ می زد و گرم می تپید
می خواستم از دوستت دارم
عاشقانه‌ای بنویسم،
جنگ شد،
خون از کلمه بالا رفت
گودی‌هایش را پُر کرد
بوی تلخ، در مشام درخت‌ها پیچید.

پشت شیشه

ابرها صورت‌شان را گرفته،
باران را به روز دیگری می‌برند.
بین دیوارها
رو به کلمات ترس خورده،
خون گرفته،
عاشقانه‌ای از من گذشته است

*

پر زدنِ شب‌پره‌ای
چسبیده به تاریکی
چه چیزی را به یادم می‌آورد؟
واژه‌ای سرگردان؟
جان‌کندنِ گربه‌ای در نیمه‌شب
که خواب را آشفته می‌کند؟
قفسی از یاد رفته در مهتابی خانه‌ای قدیمی؟

چه چیزی را به یادم می‌آورد
شاخه‌ای که در ذهن‌ام شکسته است
بی‌آن‌که انبوه برفی بر تن‌اش نشسته باشد

دست می‌کشم بر شیشه
محو می‌شود بخار از حروفی غمگین

حافظه‌ام اگر مرده باشد
صدا ادامه می‌دهد
آفتاب را که خیس مانده بر لخته‌های خون در خیابان
صدا که چشم دارد و خاموش نمی‌شود
در تلنبار تاریکی

(تشویق حصار)

شماره‌ی صفر «بیان آزاد» را در این آدرس بخوانید:

<https://docdro.id/Dkn9tnj>

Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

بیان آزاد - شماره‌ی ۱، آبان ۱۳۹۸